
**A Sayyid Muhammad Rida
Shahmirzadi
*Tarikh-i Qal`ih***

**History of the Babi Uprising
at Shaykh Tabarsi**

**A Sayyid Muhammad Rida Shahmirzadi, *Tarikh-i Qal`ih*. Ms. in private hands.
Digitally published in facsimile, East Lansing, Mi.: H-Bahai, 2001.**

Notes: A chronicle of the Babi uprising at Shaykh Tabarsi in Mazandaran, 1848-1849. Manuscript facsimile in difficult hand, with first page badly photocopied but the rest fairly legible. See MacEoin, *The Sources for Early Babi Doctrine and History*, pp. 162-163: "Yet another account of the Shaykh Tabarsi siege by a survivor is the *Tarikh-i waqayi`-i Mazandaran* by Aqa Abu Talib Shahmirzadi. I have not yet been able to determine the date when this narrative was written, but it is known that the author died in 1310/1892-93. The history may not, therefore, be particularly early, but it does at least represent a sympathetic eye-witness account of the events in question. Shahmirzadi's account would seem to be Zarandi's source for his version of the Shaykh Tabarsi struggle . . . There also exists an account of Shaykh Tabarsi written by Shahmirzadi's younger brother, Aqa Sayyid Muhammad Rida. The latter was not present at the siege, but we may presume that he based his narrative on information provided by his brother and, possibly, others. Parts of this account are quoted by Mazandarani."

[cover](#)

[p. 1](#)

[p. 2](#)

[p. 3](#)

[p. 4](#)

[p. 5](#)

[p. 6](#)

[p. 7](#)

[p. 8](#)

[p. 9](#)

[p. 10](#)

[p. 11](#)

[p. 12](#)

[p. 13](#)

[p. 14](#)

[p. 15](#)

[p. 16](#)

[p. 17](#)

[p. 18](#)

[p. 19](#)

[p. 20](#)

تاریخ آسید محمد رضا

Tabasi

بنام خداوند بزرگوار و تالیفات

حمید و شکر و ثنا پر شد دیانت را
 لایق و سزا است که بقندگان خالص
 خود را محروم نقره نمود و نخر همه
 نفس مورد از نعمت ها مفلک ره که در
 خوان خورد دست خود نموده دست خدایی
 بدایات خود و بیرون خود را و این
 خود نعمت را از اولی الا اول والا
 اخلاص که اخلاص که در ظهورات عظیم
 نفس خود در هر تنید و شمس
 بر حق منین و اولیای خود بنشینم
 و هر زوی فرموده و در این تقوی
 اعظم اجل که کرامت فرموده
 در یقین و ایلدین خود زوی که لایق
 و خدا اول است و طالب این است
 کسی باشد که زوی شود پس کویا
 و از جهت و در خدا قوی و این
 پای از میان زمین را اولی است

و ننگ و ناموس و اگر صد هزار جان باشد
 نشانیک زانچه چو که دانند که خوب
 عالمان است و اقا شهادت در راه خود
 حق فرمودند آنکه در یک سو مشرک و کافر
 حق است پس نشانسته سزاوار نیست
 که انسانا باید شب و روز شکر و حمد
 نماید و غافل نشود توجه به محبت
 و مقصود عالم و ثلثیا داشته باشد بار
 آنچه در سینه شست بجز تابستان
 هفتاد و شش و از شعله بی این غاید
 تحصیل نیست جناب اخوان سید
 بعد از یک روز رگوار از نجف اشرف
 شد بی آوردند در ولایت بید
 عرض نمود که کوی پد و جنح از پرا
 پد ریز رگوار میبمانی در مصیبت
 من چو خواهی نمود و الله فرمود
 کجا سخن شد بی شرا عرض فرمود که
 پد و ریز رگوار فرمودند و فرمودند
 اینست

این کتاب را از کتب قدسی
 کتاب را از کتب قدسی
 این کتاب را از کتب قدسی

دند و بی دند آقا چه خبر دادند
 عرض نمودند که آقا فرمودند ای
 دین فدای تو چه شرم ز حجت جبار
 در این ناخوشی ابوی من کشیده ای ^{بیازدیت}
 چیزی ز حجت بیاید از خدا میز او هم آن
 مقام شهادت را که آن فرود است
 پارکاب صاحب الزمان عجل الله
 فرجه شد چید شود همه و وفانکر
 لکن امید و آرم که نسبت شبانند و
 زود حجت آنکه آثار و صیغه حشر
 در کور بلاد دیدند و اقبال نموده اند
 والد از ناک و جزع ساکت شد و بعد
 در سال حکایت شیخ طریقی و وارد
 شدن جن جناب اقل من آهن و اصرار
 شد که شرافت است که کت که بودند

در این حکام جناب اخوی آقا سید
و دو اشوی دیگر آقا میر ابو القاسم و
آقا میر ابو طالب و همو آقا میر محمد و آقا
آقا میر ابراهیم باز وفو شرف و شکر
تاکه انشاء الله بسعادت مایان کند که
دن پکار کاب حضرت صاحب الزما
مشهد شویم و جان و مال را فتنه
نمایم و بعد عازم شدند اهل شهر
ایمان آوردند و ما آمدند خدمت اخوی
عرض کردند که شما امین میباشید
و از هر جهت یارین و افضلیه در
ما و پیمانده ران میر وید بر جناب
شاه چه معلوم بنویسید تا بر ما
واضح کرد که جناب اخوی بودند
امر حجت شناختن واجب است ^{نفسی}

که خبر

چند

که خبیر و ائم را سنییه نظر بر چه بیت صحیح

از امام علیه السلام از جمله صد بیت دینا

خواستار که بشنا بید اگر پانزده زید

بسیه بی وید همه چند و کوب و میخ

باشند و بود عرض کردند بل ایچه

فرموده اید حق است و تکلیف شیعیان

هست لکن چنانچه شما مشب نشد یقین

میاید همه چه بی جناب شما معلوم شد

بنویسید انشاء الله اثبات شد که احقر

عایه استک است باید عطا است کرد و

فانز شد اخ و فیه مودند بدیا خوب

میر ویم و لکن بعد از ثابت شد در بینما

هوه شاعده و میا و رید و اجا تیر یکتید

جواب گفتند استغفر الله شما اینو بسید

آجابت هیتر ایم بار کشتگو از قرآن و

واحاد بیت بسیار شد گفتند ما باید
 نصیحت کنیم امر حجت را و جان و مال را
 در پای و گدایش نثار نمایم بارگش را
 در حکام سوار شدن و وداع کرد
 و مفارقت نمودن چه کند شت لسا
 عاجز است از فاله و زار از جمله کلبه
 والد تکلم فرمود که جسم خزون
 جامه و رگبه اینست که ای نوع
 چشمان و ای پانجا جکه من مل
 و وسعید نمایید و نوز جده
 شما فاطمه زهرا بده مادر نبی و دم و
 زجهت بسیار از جهت کشیدم و
 جقه ز عجات علی ادا نمایید تا شب از
 پنهانم مکیده بید حلال شود همچنانی
 که پد ز بن و کوار مشا در نجف اشرف

در وقت

در وقت هجوم بشدت از آن حق خود را
دستها کرده اند که در پارکاب حضرت
بشهادت قائم مقررید از آن حق
استقامت شبان نصرت امر قائم علیه
قائمند نمودن و شهید شد باری
رفتند بمانند ران و ارد شیخ طبرقی
و پرخند مت آن بزرگواران ^{شکند}
بعد از مسوأل و جواب آمله آیات
که بیاید باشد از حضرت رب اعلی که جناب
ذکر و قائم بود که دلیل و برهان
از بنای خلفی بود ^{شکر}
خداوند عالم را بجا آورند و بسیار
شده و منزل گویند تا اینکه روز
آخر شهید شدند باری آنچه بر او
فروشد از برای اهل شهر زاده که ^{الله}

دعای العالمین انشائی شیعیان و مؤمنان از بر
ظهور حضرت قائم بیکشاید چه ظاهر شد
باینجا و آثار که مثل قوران است و حقیقت
ثابت شد بوجه شما و شیعیان کالیف است
میائید داخل این امر شوید و نصرت
تمامید حضرت قائم را تا محرم باید خود را
برسانید که اگر هر کس نیامد تا محرم
قضا الله بعد پشیمانی دست میدهد
و تا بعد تمامید که آمد زید شوید
الاعمالک میشود هر که باشد و بعد
کاعتد را ببردیم به ایشان دادم خوانند و
هر یکی ایشان را آوردند بنده گفتیم شما
نمودند را شکستید مثل شما مثل کوریا
موتوا آم، از اینکه هرک ظمهور قائم در
مرآة آمده و شنید بسیار است و این فانی بنا

مانند رانرا گو گرفتیم که بچراوم والده فرمود
که شما صبر کنید عریضه عرض کنیم تا
جواب معلوم شود عریضه بعد از چند
و شکر و ثنا این کیند شنیدم که امر بموا
فرموده شد اصحاب را این کیند چنان
پس داشتیم سه پسر را فرستادم از خوا
گذاشتیم اگر این یکی را واجب است
بفرستیم اینک میفرستیم و اگر از برای
خدمت و عساکر یکی این کیند باشد
مصلحت آن یزید کوار است بفرستیم
جواب عنایت فرمودند که باشد یزید
خدمت ما ما هستند این فایده خدمت
قدوم و وجتباب اول مع امن فایده
و در خانه مشغول خدمت بودم و
بعد از دعاها که تفصیل آن وارد

انشاء
محمد

نوشته شد باز آنچه نویسم بعد از شما
 چه وارد شد از شهادت و ملاصت
 مشاوت اهل شهر زاد و سنک سر
 از قوی قواید و غیره اهل شهر را
 و قنده تمام خطا کردند و یا یکدیگر
 مضامین میگردند و مبارک یاد میکنند
 این قافی در کویچه ها و بازارها محل
 قریه ها مانند جگر سوز و قوی که از شدم
 حقی کنندم قریه و خدن را بما حرام دانستند
 فکر نمایند چه حالت دارد این وقت
 و این ساعت تاغمت نیاوردیم با والد
 پیر و قریه در سنک سر که قدری
 اسوه شیخ الله الیراز زخم لب این
 اشوار و این کفار ز قریه قریه و الله
 و همیشه را میکنند و تا سزا میکنند

بسم الله الرحمن الرحیم

حاجت برطرف

نوشته شد

که برای کفار و خارج دین کردید و
فوجد می نمایند این فانی در خانه را
بناش و بصر و شکستگی بودیم
کرید را آهسته آهسته می نمودیم و
چند صغیر از شهد که بولد زاده
و هشتاد زان ما را این فانی در ظاهر
کفیل ایشان بودم و کن بیانتگی عظیم
بودیم الف را بیختم صد جوع
صغیر و کبیر میشد آه آه از شرارت و
شقاوت کفار و فجار که باغ و زمین
میگرد و ختم که صرف شود میگفته
شما خارجی هستید نباید معامله
در آن وقت جز صبر این فانی چاره
نداشتم و جز خون جگر غدی ماندم
اجان از شماست زوی فراید خالی کسبیا باشد

مدعی و کوشش می نمود به سلطه
 و حکام عارضه میشد که ما را بقتل
 می رساند خدا تخواست این فانی بتا
 سلوک و صلح با او رفتار نمودم تا آنکه
 ناخوشی شد طیب از علاج عاجز
 قدریک شد همه ک این فانی را در خانه
 آفاسید با فر رفتیم منزل او و تسلییم
 اند او پرسیدم گفت الان بوی بد و
 بخت می شنوم بسیار بجزع آمد این فانی
 عطسه بسیار بسیار خوش بو و معطر
 بود بد آفاسید با فر گفتم تو چه می بینی
 گفت بو عطسه بسیار خوش بو و کوردم
 باین ناخوشی گفتم ما عطسه در شام خود
 می شنوم تو بو گفت می شنوی چه س
 جواب گفت چند دقیقه یکی عطسه بود

بعد رقی شد گفتیم به تا خوش بود نغمه

میستوی گفت نه گفتیم بعد از آن سویشد

صیقات بود ^{کرم} معلوم میشود و حرکت

از منزل او حید و شکو خداوند ^{عالم} بجای او

که شمره صلح و صبر و تسلیم و تسلیم و

بعما واقع شد و عذاب آمد و تکذیب و نیت

گفتند بحق و دویسان او ^{کرم} چشم ظلم

دیده شد این خالو و اصل ^{کرم} به ایاطا

و لیمالی از تفصیل ^{کرم} این ملعون بود ^{از عملا بیشتر} زده

و دستک ^{کرم} سد یک نغمه از زری ^{کرم} فدا ^{کرم} به

مچند بود اول اظهار ^{کرم} ایما و محبت ^{کرم} مینمود

یفتد و دو بیست نغمه از مکریدها

خوال و فتنه به از ندران کردند خیر

رسید که دور ^{کرم} مبلغ طبرسی را لشکر

اجاطه نمودند این ^{کرم} چندی که گفت صبر

باید نمود اگر اهل قلعه لشکر غالب ^{شد}
 دیگر حقیقت هست بدخیا ^{لیک} و هجوم خود
 بجای خلق شده و تو قتل بعد از
 شهادت قلم و لسان عاجزست از شفا
 شایسته و ملامت کردن بد با زمانه ^{گاه}
 شود تا اینکه در سدد از تبت و قتل
 مایب آمد و بجکومت عارض شد
 مشوره آمد این فاتی و چند نفر از
 همشیره و همشیره زاده و پسر ^{سناه} و دو
 همشیره را زها کردند و ما را بجکومت
 بردند و ماه پیش از کوفتن ماها
 اید تا در ثوی معصوم زاده سادات را
 سه شب خورسّم آمدند آنچه ^{میزان} میزن
 شد بخت و طریقت و حقیقت بود ^{ایشان} به
 گفتیم و پند دادیم و نصیحت کردیم و بعد

جواب خودستم که آنچه سندیك ید خلا
 در دین مبین بود یا خیر هدايت
 قسم ها ياد نمودند که آنچه در این
 سد شب جابیان نموده ید کله خلا
 شرع اتود نبوده و پیک نصیحت شما
 انشا الله بما اثر نماید و شمه بخشد
 کفتم و نوع اثر و شمه دارد اوصفا
 ایمان و ثانی غیب آن که خلا دینست و
 یکتف از شبها که حکمت میداشتم ^{مشهد}
 روی زانو بود کفتم سر را از زانو ^{رکعت}
 بردار شاید يك کله اثر نماید گفت
 بعد اثر میکند انشا الله بعد از کوفت
 مار بکوفت ^{مشهد} پیر دند نه چهره کفتم از
 هید هید که همیشه هار و داع نمايم
 بعد از تفکر گفت بود و رفتم همیشه را

وداع غمناک معطی است و بسیار مسرور است
 گفتیم خوب شما اثرش ظاهر شد گفت
 خیر دیگر سید که آن کسی در بعضی
 سه شرفی زانو بود شب گذشت
 احوانت تغییر یافت پنج تومان پول
 قومناد آوردند همه دادند که در
 راه معرعه ها پوچی پنج تومان طلب میکنند
 ابره شد بد هم دادم همیشه گفت پولوا
 همراه داشته باش گفت شاید طلب نکنند
 مع میروم اگر پول را خواستند کسی
 میفرستم بعد رفتم و معرعه که
 میروم شوره پیش حکم قدری از او رفتم
 معرعه ها از اسب پیاده شده ند گفتند که
 بازوی شما را میبندیم و پنج تومان پول با
 یکدیگر گفتیم بیه راه ممکن پول تمیز شود گفت

گفتند باید در اینجا پول گرفت
 از ریش سفید سنت قدری که به
 تبلیغ شدن بود همه چندی خود
 که نوشتند صد هم پول اینجا یافت
 همیشه قبول نکند دقت بعد به این
 قیم تبلیغ که ریش سفید و پول بود
 گفتن می وی به همیشه می گوی پول
 به ازا و پنج نوبت بکلیه این شخص رفت
 پول او را در بدعی ها داد معجز
 که صدق بود تغییر احوال آن مرد
 و بعد روانه شد بی بازوی مایه
 و پیاده و ماه مبارک بود حال چند
 قوه یافتی میماند بر آید ن قدره
 تکلم نبود و لکه روح باقیه و با
 سه و سه و یا شده و تسلیم و رضا

تا آنکه داخل شدی در میان من و چو وقت
 اقطار بود آشب حارا در منزل
 بودند که در آن بودند بحبس خانه
 و کردند از مجریه و در پا خلیلی بیخ نقره
 بودیم بنگه ریک تا بباردات حبس به
 سه بودیم شب مید فداء خواب ریک
 طابوئی و کوهوا پیک شد تا رسید
 بیخ من و در محلی که باها آمد
 فایه گرفت صدای از راه کوهوا شنید
 گفت یک بیخ از این طابوئی افتاد با
 شما بیخ نیک که بیخ پیس غم به کن بلای
 معالی دیدم بیخ پیک شد که بیدم به
 این طابوئی دیدم بلند شد کوهوا
 رفیق بعد بیدم و مشکم از خواب
 کورم عجیب خواب است که دیدم خلیلی
 عمت
 یک

يك ساعت منته بغيره و بديدم آن سوي
 كه مارا و در ده بود آمد پيش تا گفت
 خب داري يد حكاييت ملائي شكيبه زياد
 گفت نه خير ~~بسم~~ گفت ملائي كه فلان
 مسجد نماز ميخواند ميخواندست بپا
 پيش حاكم واسطه شود شيار از جن
 بيرون بيارد ز مان سوار شد
 بر فائز لكد زد قاضي اول و اين ملا
 همچان مردكي بخت شما بود كه آدم
 ميكند گفت سعادت داشت اين ملا
 و خواب ري شبام اچيره شد و نقل
 كردم خوب را و بعده گفت سالكه
 اين وقت هم اين رو زها بود قاضي
 كسي رفته بود نو كباغ اين ملا و اين
 اين فائز نو كباغ اين سنك بسيار زد

قاضي

و فائده را گشت صاحب فائده ادعا

قبول نمود او منکر شد عجز به قسم

عجز قسم خود که ضربه من نبود اجمال

فائده کند مینند که انتقام کشید

خداوند از خطی احدی بر احد نکند

و منجر هلاک کند شد اید شد بفره داد

فون بجهل عتقال زرت خبی بر فون

عتقال زرت شسته بره بارک اجمالی از

تفصیل است که نوشته شد فون

وقت خصم همیشه بیک نفر آدم

بانوزده نوجوان وجد او رد گشت

کسی که منتظب شد پنج نوجوان فرستاد

در پیراه حال هم نوزده نوجوان داد

فون سواد گشت بد هید چکومت و

حین شما بیرون نماید بفرین بدانید

فون بجهل عتقال

که باید

که باید بیرون بیاید و این فانی
 بحکومت فو شتم که ^{اگر} ^{ما} ^{مقصود} ^{سلطان}

از اینجا ما را به طوری بقیه بشود و
 اگر حکم کشن ما را درید ما حاضریم

عبر غضب را روانه نماید اوست
 اجل و طایفه این است بدای ما و

اگر منظور و خارق است بقوات
 بد رفت پیش از این چیزی از ما

و حصول زینت و الا نوزده ثوما
 اگر قبول میشود و جد نظر است

ما را بیرون و کت از حلی و اگر قبول

نکازید شراب و کت شتم با خیل و قد
 و از روح پاک انبیا و اولیا شاکویم

میباشند و نجات ما دست ایشان

و دیکه واسطه نمیند صمیم و السلام

نوشته را بدادند به حاکم دادند قبول
 کرد و جدر آن گفت بیارید و ایشانرا
 از حبس خارج نماید و ند و نما
 بیرون آمدیم وارد خانه همیشه شد
 و آن شخصی که منقلب شده بود آمد
 بمنزل ما بعد از تعارفات و مهربانی
 گفتیم چه باعث شک احوال نشد با
 گفت آن سه شب که در معصوم را
 سادات را نصیحت کرده بودید و
 از قرآن و احادیث بیان نمودید
 محبت و مروت بودم که خبر ظلم
 قائم را که خلاف شنیده بودم و ما هم شنیدیم
 چنانچه گفتیم تحقیق شما هم ای جواب
 خدا و پیغمبر و امامان را چه بگویم در
 محبت و مهربانی یکدیگر و زای مشتاق

بودم مدت يك ماه شب خواب از
 چشمم رفتند بعد قافان و
 معجزه بسیار را گرفت آن شب
 بسیار راه ناله کردم گریه خراب
 چشم آمد دیدم داخل پیش طبر
 شدم دو و بزرگ و ای را و پراوان
 شمارا و پی رسیدم آن دو شخص
 محبت ایشان بقلبم جا کرده است
 گیتند جواب دادند که حضرت
 فت و وس و جناب باب در این وقت
 صدای ثوب و فتنك و شیبوی و شمبا
 و همگ این وارد شد نوی این شب
 بسیار راه ناله کردم تمام بدخ لوز
 افتاد کفای در یابید بعد حضرت
 فت و وس و مود خوف مکن آرام

فرمودند

خایین آمد بر تو معلوم و واضح شود و
 آن شبها ناله و جنجع میکردت که این
 قائم بود من معلوم شود حال این چیت
 که نعت قلعه هستند! اصحاب حضرت
 قائم اند و دور قلعه هر چه چیت که
 هستند دشمن و کافر ند بدان این امر
 ظهور حضرت است و ظاهر شد با ابا
 و بیانات هر نفسی که قبول کرد نجات
 یافت از عذاب جهنم و هر نفسی انکار
 کرد از اهل جهنم شد بعد عرض کردم
 تکلیف بند را بفرمایند که در صد
 اصد و انقانی مال و جان عرض کردم
 جان حاضر است مال در سنگ سه فرمود
 که خوب صادر فداست برای شما ظاهر
 کردیم میخورد! معنی قرآن را بدانی ایما

آوردن

آوردن به حضرت قائم و نصرت امر است
 بر او واجب است که از خواب بیدار
 شدی آن کسی که ثوری معصوم شد
 بر آن سادات ائمه حجت کردند
 دلیل و برهان در دلجای آنست
 اثری ظاهر نشد و سعادت بجا
 شما شد که به ایمان فایض شدی
 و آن شخص را اسیر میکنند با چند
 اند و ستان و می بین ما را و باید
 به مال خود نصرت می نمائی تا حتما
 با فیست و بعد از آن بیدار شدی
 مشکو و حمد پر و در کار بجا آوردی
 از آن وقت تا حال شبها نوم برینتم
 امر همیشه یاریند فلان عمل بجا آمد
 این بود که در بین راه و چه

فء منادم و بچ و مت و وجه فء منادم
 اء فء منادم كه دست از مشا
 يو فء منادم و افتخو^ت منادم
 اول نسلي دادم و در مقام نوبت
 و نعلام نسلو ك بء آمدن و اين
 فاني بنيام رجب كودم از حالت
 او و خضوع و خشوع و ادب او
 و چنان مشعل شد جز تكلم نمود
 به ذكر حق و ثواب چه به پايد حق
 دو سنت خدا شد كسي تكلم نمايد
 اجالی از تفصيل است كه نوشته
 شد از جمله حكايات گفت در
 كوفي مشبي را يك كسي دفع باب
 كود رفاه ديلم شخصي ميكند
 كه عيال از كورسند كى غش كردند

صوت قیافتم این پند در دینار
 یکی همه شد کندم می شود بد تا
 عیال و اطفال من نمیدد بد بقلب
 خود کفتم که این شخصه ایمان
 قدر دایم ننگی و کوانی عذاب است
 از برای من که بی حسنه قائم
 کفتم کندم ندارم که بقه و شم این مرد
 میوس شد رفت و من در داخل
 رخت خواب شدم خوابیدم یک شب
 صدای قوه آمیز شنیدم که ما از
 آدم گرفته تا حال خلق کرده ایم و
 دادیم ایمان نخواستند چیزی روزی یک
 قه یا عیالش شدند شد بد مستحق
 بد او بود ایمان نخواستی من از خود
 و قلم بیخوش شدم بعد پوزش

بسیار بی حال دیدم خود را با ^{بسیار}
 حالت رفتم کندم بشد و چند ^{بسیار}
 کشیدم دید و ش کوفتم بودم خانه
 این همه دادم کفتم بکیه گفت پول
 ندارم بدم کفتم همه زمان ممکن شود
 میدهی و بعد در مقام سلوک توفیق
 کردی و توجه بجای از فقر و ضعف
 احسان نمودن و باطل خضوع و
 خشوع و محبت و صفا و تسلیم و خا
 که صفا ایمان او نور شده شود
 و رفقای این عالم نکند مگر در لوح
 صدر رسالت که قلبش در آن حال
 محبوس است میگذرد که منافی به
 حدیث قدسی باشد همیشه مابین
 لایسعی از حق و لایسعی از بیستی

تجلی

قلب صید الزمان و این ذاتی حالت
 اول مشاهده نمودم سر مجرب تکرار
 قد و بیدم که خردم مغز و اخذت
 که سواد و حدی ندرم و سده من
 از فای و نوزده بیشتر نبود که حکما
 قلعه میار که شد و این واردات
 هر چه بهمن وارد میشد چگونگی بود
 که طاقت آوردم و صبر کردم و
 مثل کسی در قوت افتاده باشد
 و آشنا و دنیای ندر شده باشد و
 بجای نبرد و جفا اید و از بیت و خان
 بد او نرسد و کشت چند هم با او
 باشد و معامله با او نکنند و در
 سد و قتل او باشند آیا این شخص
 چه حالت دارد جز صبر و حیا و

و تسليم و شكو حاصل نداد و
بعد شمس حد پت که نشک ساعد

خبره من عبادت سیدین سنه
ظاهر شد و بعد در سد و تبلیغ
ایه الله یون آمدیم و آنچه صفا ارجا
و مقام سلوک که در آیات و الواج
الهیة بود بقدر ادرالک خود و انداز
خلق از ارض من و من شی از اناس و
یا جنایت و حد در فضل عیالیه

بسی بود هم آنچه یک جوانی از اهل
سینک من شاکو استناد محمد علی
بود یک نفس دوزی با مالافا کرد
در دکان کفتم شد با این استناد تعلیه
کفش دوختن کامل شو بد یا غیر
انبارین هر طالب حسنی که گفت غیر

آن چه را در کتاب خود دست یابی
 فعلیم که نت گشتم شما احوال خود را
 از هر جهت ملاحظه نماید از روی
 فکر و اندیشه که پسند خردت هست یا
 خیر و اگر نیست چکار نه قبول در گناه
 احدیته و انبیا و اولیا شود و احوال و
 اخلاقی اسناد خودت را ملاحظه نما
 که مثل آب خودش کوار است و میل
 همه بان میکشد و جناب شاید و فعل
 از اسناد تو عاظم بگیری و فاعل مشرب
 یکی صدت است که مایه نجات و عیون گار
 و دیگر تو که کردن از تکلم بی فایده
 که مایه شیب است جواب داد انشا
 تعالی این قافی از دکان چه گفت کردم
 بعد از سرد و و پیشام که منقاد که

از آن میدیدید که حلاقات نشود
 مناسب تمام همه که آید که با هر
 که باشد که بد و کبر ناز و حاجت
 حاجب در بان در این درگاه
 نیست آمد کثرت خراب دیدم
 خانه بد رم را درم خراب میگویم
 و خانه در یک درم عیسا زحم که از
 خانه بد رم بهر بنیاصان کفتم خانه ایما
 بدینست و درین تقلید بی دار نیست و در
 با و اجلا در قبال درگاه حق نبود و در
 گفت تکلیف چیست در و خشت افتادم کفتم
 صاحب باشید و توجه نماید به خدا و در خانه
 و در چند ریاهی قلب بر او بگذرد صدافت و
 دریافت و امانت و تسلیم و رضا و ضابطی
 و شاک با شیک و در و اوقات بلا یا و اولیا
 خود و در المان تا ناز در پای شها و کوش و پاک
 نماید

تمائید از غیبت و اما تو آلوده بند و بی
 قنماید و چشم را فانیان کنیز از نظر کن
 غیر بنجال محیر و میان و باطن ^{نظا}

خود را با تعدد و صفا نمائید تا عبارت
 و بندگی ما و شما قبول در کار خدا ^{انک}
 عالمیان کور و مؤمن و شیعه را ^{شنگ}
 سید و پده اهل دین و دوزخ کور دل

و پید و باشید و سلوک نمائید و عیب

پوشش با سبک از اینکه اسم خدایت
 ستار العیوب است و یاده از این جا
 و بعد از چند روز آمد دیدم ^{بیک}

عذاب و خضوع و خشوع و بیتابی
 گفتم جناب این چه حالت است انشا
 بوی خدا است گفت دست من بند
 شما این ضوضا و گفته گوی خلق ^چ

حکایت است مطلب چیست گفتیم

از این خلق که مؤمن و شیعه اند

سوال کرد گفت بیست سال آن عمر وقت

این چند روز که شما را ملائمت ^{وقت} این ^{خلق}

مؤمن و شیعه تمیز و تکلیف سوال

کردی فدایم و آید شود ^{مستوفی} یمنه است

فاسئلوا اهل الذکر و ان شما باید سوال

در تمام امر دین و دنیا چیست که شما ^{باید} تنها

بپایان شما قلیل را منور نموده و حیوان

بخشید و از شما تحقیق ایمان و معرفت

خدا و حجت زمان حاصل شود گفتیم چنان

آقا محمد علی باید دست از دلیل و بوجاه

که خیارند در هر عصر و عهد از برای

خلق بر مظهر امر خود عطا فرموده بود

جواب داد البته دست نخواهم بود اشک

گفتم

بمخبر

گفتند امر و ز دلیل برای اهل عالم ایستد
 است یا نه آیا حدیث حضرت رسول ص
 فرمود است در و مثل اعظم در میان
 شما میکند دم یکی صامت و یکی ناطق
 عورت باشند عورت که امام علیه السلام
 باشند از میان رفت و منزه شد
 قرآن آری شما و این سید حیا انتظار قائم
 واجب میدانید که ظاهر شود جواب
 حدیثی گفتند این خبر که با اسم قائم
 مندرج شد است و اهل سنگسار
 همانند راه وارد شیخ طبرسی از
 صمت آمدند تا تصرف نمایند و اهل
 دود ایشان را گرفتند و چنان سخت و
 تنگ کردند که فضای ایشان منحصراً
 بدست ایشان و الف که موافق مناجات

لوح حضرت فاطمه که در کتاب اصول
 کافی نوشته است و احادیث صحیح
 دلیل بر ظهور بسیار هست بر شما همه
 منتظره بر ظهور قائم واجب است که
 تحقیق نماید تا رسد کارش و بداند که مباحث
 مثل منتظره بر قیل که الان هم باقی میباشد
 فتشویید و بعد از چند وقت آمد گفت
 بگم ای برای من اتفاقاً افتاد بسیار شوار
 حکمت پای عصمت در میان است
 چه باید کرد گفت چه امر است بیان نمود
 و خدای نام زدم بود در خانه او منزل پدر
 و کمال است و یک نفر آدم با من بکمال دو
 و راستی سلوک داشت با من چند روز
 بود از قول مردم می شنیدم که این شخص
 با او کمال دو سینه را بخروج میدهد با نامزد

راه دارد و خیانت میکنند با تو من قبول
 نمیکنم تا اینکه در پیش کند شده در خا^{نه}
 همسایه این شخص و این نامزد را دیدم
 با خود لوز دیدم بود کشتم داخل خانه
 کشدم و منزل هم ند رفتم قلب من چنان
 سرد و زنجیر شد که از غم و ^{درد}
 آشامیدم افتادم چه باید کرد گفتم جز
 کردن و یاخذ و اگذار نمودن این اول
 امضاست از برای شما باید راضی و
 تسلیم باشید خداوند عالم انتقام کننده
 و جزا دهنده هست از برای ما اعظم
 و صعب تر و سخت تر وارد شد ^{صبر}
 کردیم یاخذ گذاشتیم و شما هم راضی ^{شید} یا
 و بعد این فتنه را بدحاکم رساندند و
 این ^{حقیقت} و خلاف کنند را بد حکومت

کردند یا از یک بسیار و هر چه و
 میباید آمد که حق حاکم را بدهند و او را
 از حبس رها کنند حاکم قبول نکند گفت
 فقصیر او بسیار بد رگست باید اند
 که صاحب آن دختی هست بیاید و او را
 بدستش بدیم هر چه چو دلش میخواهد
 عمل نماید و آمدند او را بعد از حاکم
 او گفت این پس شنیدم یا تو بسیار
 اظهار دوستی مینمود خیانت کرد با تو
 و شما و حق او چه باید بکنید و جز
 عذاب یا پول میخواهید جواب گفت
 این خیانت و فعل او را هر چه نصیب
 و فکد کردم چه وارد بیاوریم تا قلبم آرام
 بگیرد و ساکت شود جز آنکه بدخند و
 کذا و نمایم عذاب الهی سخت است
 و انتقام

و انتقام گرفته است بعد حاکم و سایر
 گفتند عجیب گذشته است و محبت و محبت و محبت
 بجا آوردی کمال ایمان این صفات است
 و بعد آن خایین و کند کاره از حبس
 بیرون کردند و محبت پریشانی دست
 طرد از برای او تا آنکه در آن رفت و رفت
 بعد از ابدی شد و آن نامزد بود
 بود است و خلف بسیار حیرت کردند
 از فعل او که بد خدا و آن گذشته است و
 گفته نقریب او در نگاه خداوند
 بسیار است یاری ایجابی از تفصیل
 و بسیار مسه و رسد و حمد و شکر
 و ثناء پروردگار بجا آورد گفت
 نصیحت و پند شما را شنیدم تمیز
 ظاهر شد حال امر با خود چیکر مگر من

دست و دل از دنیا برداشتم و ایمان به
 بخت زمان و آخرت را بچوایم و حجت
 مع ما شما به حدی رسید که اگر شما
 که قیظ روح باید شد میثوم و از امر
 قابو و مرگ بی از شما هیچ فعل و عمل
 بجا نماند آورده یقین شما باشد که سبب
 نجات یافته از هوای نفس هماده و رسنگا
 شدن در محضه مبارک حجت زمان
 و الیک و دوستات او کفتم انشا الله تعالی
 خاهی یافت از فضل و رحمت و عنایت
 بخت زمان و این فانی بنای تو بیت و
 تا آنکه تبلیغ شد و چنان مشعل شد
 در مقام معرفت و محبت و خضوع
 خضوع و سلوک و بیای خود او شاهد
 بد مقام توحید در مظالم اسما و صفا
 که کلام

که کلماتی از صبح و ثنا و اشعار گفت
 و حالتی دست میداد که عقل حیرت
 داشت و حالت او ایستادند را بسیار
 کم مینمودند آنهم بیک وقت صلح و پیاله
 چائی میل مینمود مینه وقت دکان به
 کسب کفش و وخت مشغول بود و
 همه میامد به خانه سه پیاله چائی
 میل میکرد بعد از شام بتای اشعار
 و در حالت بی اختیار بقره بیک طای
 فتموشیم شاید به اختیار خود بتوسید
 معلوم شد به اختیار نمیکوید بعد تو
 شد و بقره پیش ماه شب را استعما میگذشت
 و دیکه میفرمودت نایک کتابی شدت
 مخلص کتاب خاموشی گفت شدت پیش از
 ظهور جمال قدم و ظهور اعظم بود

یاری زیاده بر این جایز نه برای
 اهل بصیرت کفایت میکند این بانی
 آنچه مقاماً سلوک بود با ندانند ^{نفسی}
 در سد دقربیت بر آمدم از جمله
 همیشه محمد بعد از شهادت دو
 جوان و یک تیمو و شوهرش خبر
 آنکه آید از آن وقت و آن ساعت از
 شمانت و ملامت کردن خویش و بیک
 و اول از امر ظهور بود بیا حضرت
 و بت اعلیٰ از آثار و آیات راند بده
 و خدمت حضرت قد و بیا اول
 مدینه فان شد بیم مگر جو بیم
 والد و اعتنایت فرمودند که او با ما
 ما هم مواسا خو هیم کرد این بود که سه
 برادر د فند بودند یکی خوی
 از شها

ان شهادت اصلی بر کشتند و حکایت
 ظهور را بیافرمودند بنفصیل
 و مسیب هکایت شدند و این فایده
 هم بنامد بلیت و نصیحت و صبر و شکر
 و تسلیم و رضا و بردباری و محبت و
 موافقت و صداقت و دنیا و آخرت و
 بد مصیبت و ابتلا و امتحان اخلاقی و
 و قلب همیشه چنان خست مستعمل شد
 صفا یا کد در نوم و یقین هیکل مبارک
 جناب فقه و سن و امتثال نمود در نجلی شاهد
 مینمودند و در وقت نجلی عطر ساج
 میشد بفسحی که بشامه دوستان و غنچه
 می رسید و کاهی در حجام زن بحار حیات
 دست میزدان یکد یکد جو یا میشدند
 که هر آه کیست این عطر باین خوشبو

که همیشه عطری ممکن نیست در این دنیا
 و همیشه گفت چه باید کرد که اعدای من
 اطلاع نیابند گفتن باید کل آب بکشی در
 خانه باشد تا مطلع نشوند گاهی ز ^{کجا}
 غیر مؤمنند داخل میشدند اظهار میکردند
 عجب بو خوب در خانه شما مطیع است
 همیشه کل آب میاورد استعمال میکردند
تاسر شود و از معدن مطلع نشوند
 و یک نمکی حضرت فداء و س برای همیشه
 این بود که قره مو دند بیست و بیست و نه
 میخورند یک عمر سخن گویند هر چه چاق
 بقه مایه چخوسم بقدر دانه سبب
 از جلب بی و آو و دند با قام نوازش
 بقدر دانه تا خود جدا کرد دادند ^{سنت} یک
 مع کذا شام بد هفت خودم دیدم بسیا

شیر

شیرین و معطر است بسیار عجیب کردم
عرض کردم شما فرموده یک سینه است
این سینه از هر شکر شکر بین تو
و از هر عطسه خوش بو است بعد
بیتم کرد و فیه مودت بلای زهر
این است مثلاً بیدار شد معدن و
مینه عطسه از این جاشد و همیشه
این فانی تعبیه و معنی این را طلب نمود
گفتم عهد میکنی که صبر و حلم و تسلیم
و طاقت بیاوری تا گفته شود گفت انشاء الله
صبر و طاقت عنایت مینماید شاید شما
تماماً گفتم شاید ما و شما را اعدا سپهر
گفتند باید آن وقت و آن ساعت و آن
روز را طاقت بیاوری و ساکت باشی
بلکه صبر و رشوی دیدم شاد و ختم شد

گفت از حد داین بزدك و ان استنفا
میکنیم گفت در قرآن آید شریفه دارد
قَضَىٰ رَبِّيْكُمْ يَسُوْرًا لَّهٗۤ اَبْرًاۙ
فِيْهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرٌ مِّنْ قِبَلِ الْعَدَابِ
وَشَمَارٌ يُّدْرِكُ الْوَسِيْعَةَ اِلٰهِيَّةً
وَمَلَامَةٌ لِّلَّذِيْنَ اَعْتَدُوْا لَهَا
وَعَدَابٌ يُّرْوٰى عَنْ رَّبِّ الْعَالَمِيْنَ
وَمِنْ اٰیٰتِ الْاِسْمٰءِ
كَلِمَةٌ صَبْرٌ وَتَسْلِيْمٌ وَبَسْمٌ صَفْحَةٌ
بِاِسْمِ رَبِّهِۦ رُوْحَانِيَّةٌ كِهْ اَصْلُ دِيْنِ
اِيْمَانِيْتِ فَايْزِ مِيْشُوْنَدِ بَارَكٌ بَعْدَ اَنْ
چند ماه اعدا صوضا كودند بحكومت
عارضه شده معبود آفتك تك همیشه
پس او كه سیدك عابدك با پسرم
سد نفه از دوسنان اخذ كرده آمدند

به ارضش

به ارضش آید فانی را با بدار زاده که
آفاسیک باقیه باشد دست کبیر و بازو
از پشت بسته بان شود که لا یمه است
که مشقت باشد او بدند داخل از
نمودند آقا چه نویسم از اعدا شما
کنند و شمانت و علامت و اسبند آکنده
چه کردند از دست سنک و از لسان
زخم و جراحت دل و قلب که نکند بی
لعه بود اما چای مده می یا نشنگا بد خالی
و در آیه حالت از فضل و رحمت و
عنایت و مکرمت حق و مظاهر اسما
و تجلی صفات علیا چنان سه و روفا
و اروح و عطیه و کل و ریحا بود که
تا نچشی و نبوی ندانی و با و تنهایی
پی باید راه و دلیل که تکلیف از اسانت

در مقام بقده کی و عبادت است خدا
 مشه اینست یا بد دل و قلب را پاک
 نمود از خبیثات و تکبر و حسد و
 بخل و جود و کذب و شرارت و
 غیبت و دریا و شقاوت و کینه و
 آنچه صفات مذمومه که هوای
 نفس همراه باشد با آب صدق و
 صفا و امانت و وفا و دین و محبت
 و تسلیم و رضا بما قضی الله له صبه
 و حلم شست شو نما تا قابل تجلی
 شمس و جود و عی ش الله و افخ شوی
 در حدیث قدسی صیغه ما بیند که لا
 یسعنی ارضی و لا سما فی بل یسعنی
 قلب عبده المؤمن و در جای دیگر
 صیغه ما ید الرحمن علی العرش السعوی

بسم الله الرحمن الرحيم

و بعد گفته که چرا که در کد چو آشوب
 کرده یکه و جان خود را تلف میکنند
 و خلق را با خود میخوانند و خروج
 میخوانند و میکنند گفتند قسم نه که راه
 حق و باطل را جد نمود و ظلمت را بچشم
 خود زهر عموک و عصه با بینه و برهان
 که اهل صدق و کذب معلوم و واضح شود
 و آنچه را در حق ما شتیه یکه و میگویند
 افترا و کذب است آتش که به تینت
 فرزند یکسو شود خوشگوار بسوزند
 العاقل یکفید الاشاره رشتند بر کوه
 افکنند و دست میکند هر جا که خا
 خاه او نست گفتن منتظر باشیک که
 آتش افترا و کذب بعد از واروشد
 از ارض طار و نود سلطان بعد از سوال

در این وقت که در خارج کردن از جنس جانها در این

کردن از ما و جواب شنیدن سلطان
 يك قویج سردیان فرستاده بیجا آتش و
 شمارا علیهها ساقلها خواهند کرد بمثل
 آنچه که شنیدند شد آن وقت دست
 بشما بر سر زده و راه سقه پیش گرفته
 با ظالمات و یاغیان و طغیان که افترا و کذب
 با نبیها و اولیای خداوند عادل انتقام
 گشتند باز نجه آتش و بهما شده ابد الابد
 خارج غمنا صید شد یار بعد خوف
 غالب شد بد اعدا گفتند با یکدیگر چه
 باید کرد امر مشکل شده در ما و خراب
 میکند پادشاه بسیار مضطرب و متزلزل
 شدند گفتند و فتح اضطراب شما اینست
 فد بیبناست که مجتهد همه شما باید
 بنویسند بحکومت که در حق تحقیق و
 رسیده کی

www.KitaboSunnat.com

در سینه کی نمودم ملتکم و افترا بستند
 و عقصت و تبود و نیتند باید رجا
 کرد ایشانرا گفتند بسیا خوب تو ^{شدند}
 بد حال جوانو شست که خود فتوا داد
 که مقصود حال مینو پسی که عزم کرد
 معلوم شد باعث قسا و افتخاش شما و
 افتال شما هستیک مگور باید بیارند
 مقصودین را بشوه با شما رجوعی نیست
 و مارا حسرت دادند و بشوه بیرونند
 بعد گفتیم بد شو و یک شهادت بد جوی
 صرف بعلم ندانسته و نکرید ^{کافرا}
 میشود بد و همیشه ما و باز منکر ^{بسیا}
 و باغ نمایم قدر فکد کردند گفتند
 خوب بد و بیم رفتم خانه همیشه ^{میکم}
 ز دنیا بسیا از شما ساکنان و ملک کنند ^{کان}

واردات را که تکلیف این حقیقت
 چه بودند تسلیم و رضا و استقامت
 در امر و سلوک یا خلف و صابر و
 شاکر در موارد بلا و امتحانها پدید
 عالم که اعظم و اکبر نعمت او بوده و خود
 بود از برای بنده کمال نعمت و
 و سالك سبیل حق به چنانچه دل مشتاق
 این نعمت اند و زهر در کام شان از هر
 شکر شیرین تر است سعادت کسی را
 که نصیب بر دارد شفا و آن کسی را
 که اعلیٰ از مظاهر حق نماید و
 قضیب مانند بلی اجبا و دوستان و
 همعنان با او و با آوا و مبلغ امرند و با
 بصفات الله متصف و بندگی الله را که
 باشند ثابت رجای عالی و مقام متعالی

وگد یکد از ملائمت و شہانت اہل
 شہہ و از ہمایید ہایک ملعونے
 ضرر و زجیلح میامیک در در خانہ
 این بلا کئی بیسپاے شس میدد و لعن
 میگرد میرفت باز و تشکے کنیک
 اتناہ جز قرا و چارہ ندر دایان
 عوال را وا کذ شنتد رفتند بد کیلان شا
 کسب نمایند انجامد ر بین کسب در چشم
 پیوار شد یک عمارض شد میگفت خوف
 بود غالب شک ایافله کردیم از شہانت
 و ملائمت خلف باعث شد کہ مبتلا بایید
 شدیم ملک و خیال بییا نمودیم و شو جد کردیم
 پر ت اعلانا انکد در عالم نوح و بقضد
 شد کہ رجوع بوطی نمایم و رفتیم بد
 طہران شد مت جناب بہا عرض

که فقد رفقه موذی از برای ایشان در
 جنت و مئده شرفک بدینت و الا که
 وصف کرده اند بار بار و اند و اند ^۳
 شد در شهر بار فرس و محله چار
 که خانده جناب قد و س باشد و بخانه
 خود ساکن شد و آن فرموده ایشان را
 در دل خود منزل دادم تا آنکه تمهید آن
 بند و نصیحت را به چشم خود مشاهده
 نمودم جد و شکر شرا بجا آوردم لسا
 عاجزست نفس بید کردن آن احوالات
 بعضی از محبتین و هجرت و بدین یثین ^۴
 کسی مینویسد حالت ایشان تا آنجا
 چه خواهد بود اجمالی از تفصیل
 این بعینت السیف بود این فانی
 در خانده او منزل گرفت و ایشان
 اظهار

اظهار داشتند که اطفال چنانچه
 شما نصیحت نمائید شاید تربیت
 شوند و معرفت حاصل کنند
 در امور ظهیر و قار سگرا شوند
 در نزد حجت خدا و او کیا و این
 فانی مثلی برای میال و اطفال زکم
 که شجره ها نوحه حیات شما همه مهاباد
 از زوال حفظ شود تا کمال بوسه
 شما باید همه این شجره ها را پنبه
 تا بکمال برسد انشاء الله شما هم
 در ایمان با معرفت و با کمال خود
 شد و پیشرفت آنکه زینک و نصیحت
 و تعلیم زادم بعد از یک فانی غیر
 احداث شد از بوسه نشاء یک پنبه
 و مادر این پنبه و همیشه او از خود

و آشامیدن بنشد و شیئی نترک نشد
 کامی جای میل میشد و بحسب بود
 حالت محبت و خضوع ایشان و
 بسیار حاجت بود حالاً پس او که
 آنان عاجز است از گفتن اگر تفصیل
 نمیشد شود کتابی میشود بقدر شیش
 لامه غریب از چائی شد تمیز در سده شبا
 بعد نگاه میکرد به آتش و آب او را متع
 میکردم که چو نگاه میکرد میگفت باید
 سیر در معانی خاصه تمام مقام از آن
 معلوم شود به هر یک خودم میخواند
 گفته بتای ایمان و بندگی خدا کردن
 سیر در معانی باشد سابق امر میفر
 حقه در سون جواب داد جمله
 سلمات و ابوترصه فست یا الذبیر
 کویا

که یا اینکه صدق باشد مقام ستر است
 بار ستر نمود ابو زور حقیقت داشت حضرت
 و سحر حرفه موردتک انچه در قلب

اگر ظاهر نماید ابو زور حکم نکند و قتل

سلیمان نماید بسیا اسرار است باید شما

چنانچه نماید نماید که لسان چار نیوی

گفت ایام ظهور قائم است که انشا

در آینه ها چندان و قلب مو

چه بجای کند و چه فعلها ظاهر شود

گفتم که مقام باشد غم و ره و هو

انسان را که میکند از مقام اعلی راجع

به اسفل میباشد بسیا حفظ مراتب

لازم نامنطقا مشبه و سلب و طوی شود

و عارف شود مقام نوحید را که ظاهر

اسما حسنی و صفات علیا که حقیقت نبوت

و نقطه مشیت باشد در هر عهد و عصر
 تا انانیت رسیده کاس شود و هکذا نیک کرده
 شرطی است سلوک و عبادت منقطع شد
 از غیر خدا و معنویان ان ثمود و نوسفر
 اهل سلوک بوده و خواهد بود بر شما
 لازم بلکه واجب است از تسلیم و رضا
 بما غیضی ^{الله} که در ملک و بیک و لسان خود
 حفظ نمایند آنچه دیده شود و هر آنچه
 ادراک نماید حیث آنکه جایها بدو داشته
 خلعت شده و مستر ما آشکار کرد در این
 استقامت باید نمود و مدد از خدا طلب
 کرد مانند انبیا سیر و سلوک را طی نمود
 یا که تربیت نمودم بقدر مقدر و روان
 این فانی چک نمیشد و آنچه در عالم
 جدید و سایر معلوم ^{بود} ^{میشد} بفعل ظاهر

از جمله فعلها در حالت اختیار کوشش
 و سعی مینماید که در حوارث قدر و کبر
 شد آتش افروخته کتیکه تا حوارثم که
 شود نوی آتش ما آتش روشن کردیم
 او خود را با لباس انداخت تا آتش ما
 وحشت کردیم سه نفره از احبابان
 او که فدیم با فقه تمام میکشیم از آتش
 خارج کنیم بسیار سنگین بود فقه ما کفا
 فکود میگفت بگذر یک تا خنک شویم
 پیر و ن میایم و وحشت ننماید دخی به
 من ندارد از من نیست این حالت و بعد
 پره گاهی نیستم و بعد پیر و ن آمد آتش
 لباس و بدن او را هیچ اثر نکرد حیرت
 مانده شد شوکل کردیم به رت اعلی که
 شهادت یابید این جوان را و حفظ نما

که عاقبت او خیر باشد که انیت و
 داخل شود و فساد امر الله که در نا
 کامل شود در این سفسه پوز خطه با
 در ظاهر موازیت بسیا مینمودیم و بعد
 در و در خانه علی آباد ما غافل شدیم
 رفت در زیر آب بقدریک ساعت بود
 بعد بیرون آمد به مجلس و ایراد شد
 گفت ما غافل شدیم از شما کجا بودی
 گفت شوی آب بود خانه در رفت
 چای خودم با جناب ^{حضرت} قدس و بعضی
 اصحاب حال من این بود شما منع
 میکردید بیان آب نروم رفتم این
 فعلها از من نیست شما تعجب نکنید
 لسان قادر بر مکارم نیست آنچه معلوم
 شد و میشود دستم بوده گاهی اشکار
 میشود

میشود مقام سینه و سلوک است فضل و
 نهایت حق مدد نماید انشاء الله بار در
 حجام و غیره حجام در زید آب بسیار نه
 گاهی در زید کوسی یا حارای فوجی آنست
 و گاهی از پشت میخورد بیک و شکست میدهد
 میکند و میگفت کسی نمیتواند دست
 بکند در شکم مداوم ببرد و بازوی سر از
 زمین بلند نماید و بیچسبیدند بازوی
 او سستند و چنانچه که در حرکت بند
 قادر نبودند بسیار سنگین بودند و اگر چه
 نفسها در پیتمه دهند سنگین تر میشود
 حیه ماز یاد شک میدهد سینه چو این چه
 مقام است میگفتند جای گفته گو و شکم در
 این مقام نیست ناگهی وارد نشود از جمله
 این سنگین شدن یک روز از علی آباد

سوار شدیم یا چند نفره از اخبار و آن
 همه بار فرود می شدیم بدین رتبه
 سنگین شدیم معلوم شد اسب و امانه
 از رفتن یا لا اسب تنها سوار بود گفتیم
 یک نفر در یف او سوار شود شاید
 اول مشغول به خدمت خود نماید تا رفع
 شود سنگینی شدیم او یک نفر بدو
 افسوس شد او را مشغول بیکم کرد
 تا به منزل رسیدیم و والده اش آمد با او
 و بوی می کرد گفت ای مادر حق شما
 می کردیم بسیار هست در تو دخل و قد
 باید ادا نمایم و شما قبول کنید مادر
 گفت چه چیزی میخواهی بدی گفت
 ایما و معیقت حجت زمان و اناعت آمد
 مادر گفت تکلیف چیست تا عمل نمایم و
 رسکار

مجلس اول
 در روز اول

مجلس اول
 در روز اول

و منکار شوم گفت اقدار بختیاری
 و باریا آمد و دست داشتند اصحاب و شریک
 که شریک شدند تا برای نصرت امیر او
 و اتفاق کردند جان و مال و عزت و
 ناموس و عیال و اولاد آمد و زرقان
 هست از برای ذکوة و اناس و جهاد
 بقره آمد و زاست مادرش گفت انا
 واجب است گفت البته تشنگی ^{که} خاف
 اقبیا صلوات الله و سلامه علیه بعد از
 فتح آن قضوه فیه مودند ای اصحاب
 بر کشیم ^{جهاد} آنکه ^{جهاد} کوچک و رو کردیم
 به جهاد بزرگ بدن آمد و نباید
 جهاد بقتل کرد و نفس عمار که و سو
 شیطان نیست با و جهاد کرد و او را کشید
 والدش و حشت کرد که بگوید جهاد ^{نفس}

بچه

تا داخل شویم گفت باید تسلیم شد در آن
 و راضی شد بیضا الحی و صبر نمود و
 روان و سگت ^{غریب} کلمات بی فایده و بخل
 و حسد و کینه و شقاوت و شادمانی و
 غضب را باید از دل بیرون کرد و صفا
 شیطانها را از خود دور نمود و صدق
 و دیانت و امانت و صبر و حلم و بردباری
 و سلوکی کردن با کمال و توجه با قلب
 خود کردن و دل را پاک نمودن و صفا
 دادن آینه بی نقص و با صفا حکایت
 پنهان تجلی افتاب جمال و جلال حق
 باری آنچند لایق و سزاوار نصیحت و
 دلالت بودن زبان گوید و خود را فانی
 میدانست بمقامی که اگر کسی با او میگفت
 عجب کمالاتی در تو ظاهر میشود تو عوام بی

این کلمات را از کجا تعلیم گرفته و میگویی
 جواب میگفت من از زوجه که ^{میشود} محسوس ^{میشود}
 یقین دایره زده فیسلم داخلی بمن نداد
 وارد نشوید ندانید مقام ساده دلائل
 تصبیحت مشورت که کان و شیعیانست و
 ایمان و صفت انسان معرفت الله هست
 مغل شناختن دل نور و قلب پاک ^{ان} فعل
 و عمل آشکار میشود و دل سیاه و تاریک
 عمل و فعلش نکبت و بخل و حسد و غضب
 بسبب ملعون شدن ملک مفتت بملتیت
 و نکبت بوده و ای بر نفسی که شیطانرا
 تابع شود و کافه کرد و پس باید پناه بر
 به خدا و موصل شد به حجت زمانه نجات
 بیاید از آتش جهنم خوشا با حوالی
 که ایمان بحضرت صاحب ^{علیه السلام} آلهت بیاید

در این ظهور که ^{هجرت} سال است ظاهر شده
 یا ای و بینات و یا جمع شئون تا علیه اشیا
 جهت ای انصاف است کسی انکار کند و
 نماید وای بر حال کما که کرده اند و میکنند
 باز این جور بیگانه شد و مشتاق بود
 گفت میخوام بروم به مسجد و خلق را
 این ظهور تبلیغ تمام اگر ایمانیاوند ^{شهرت}
 کنند تا فائز شوم به این قیض عطا در این
 فقره سه شبانه روز سعی داشت بنده به
 او گفتم شما صبر باشید شاید شریک قتل
 آنمقا فائز شوید و این فادست خود را بر
 کلوا که دیدم گفتم ز ما شهادت خنجر این
 منزه خنجر بیکند و فعدت به پشت افتاد
 داند کرد پاها خود را و رفتن او غیبی کرد
 موقت شد و سر شد نفس هم ^{هم} بیکشک و ^{نیض}

از حرکت

انحرکت افتاد بسیار خوف و حیرت و بی
 یار و مدد پدید و مادی او بتا بتوجه و قریباً
 کردن نمودند گفتند که گفتند مدد نده این است

گفتند از خد بخدا حید که مصیبت واقع شود
 صبر کنید از شاء الله استوب پیشوا سجد من

لنا حیا حاضر بودند گفتند ما او را و در کنیم

شاید نتوانیم فرود آیم خلق حکمت نباشد

سوی او را بیوسیم گفتیم و یکا خوب بفرود

گذاشت بنده رفتم نزدیک فد بفرود

کشید بعد پی برداشتم دردم بود عطر ساطع

چراغ را پیش او بردند دیگر و او شکفته

شد عرف از صورت او مثل آب و ولت است

این خانه معطر شد پدید و مادی او آجا

گذاشته چنان مسرور و شادند که و

و بیاید و نماید شنیدن کی بود مانند دیکه

که مت در گفتن و گوشه شنیدن باری
 این وقت بر خواست نشست و بپا
 میترانه نگاه میکرد مثل کسی که تازان وارد
 شده باشد آن شب تا صبح در حیث بود
 یا و گفتیم چه حالت بود ایشان و او را مکتوب
 معلوم شود گفت این مقام بسیار عالی بود
 آنکه او بیجا خارج است گفتن میل بدشها
 دارد بماند گفت شربت شهادت و آنو
 با عطر بکده و صفت تشاید کرد آثار آن
 عطر باقی و بر قرا راست مثلا این لپو
 میبوید تا معلوم شود لپو را یک دیگر گفت
 میبوید به دست ما میبوید ما بوی میبوید
 بوی عطر ظاهر بود و بپایام معطر بود
 بوی لپو نمیداد و عطر خالص بود باز
 میبویست او میبوید بوی عطر و بوی لپو

معتقد میشد مثلا بد یا وحده یا بدست مال
 یا چیزها دیگر از هر شیئی بود بدست
 میکرد فت و میبوی نیک به هر یو که قصد
 میکرد از هر یو خوش کند در عالم است
 بود و میکرد یک یا حیرت مینمودیم از فعل
 او میگفت انسا عالم کبیر خداست
 این ظاهر و رت اعلی است تجلی
 شمس در مرآت است انسا مرآت انما
 و صفا حق است عین عبودیت و فنا
 صرفست مقام سالک است و سقر اللله
 است و در این ظهور اعزاز اعلی کمال
 اشیا باید ظاهر شود در مقامی انسا فاعل
 مختار است از تجلی اسم با خندان و باشد
 لانا کف اندر ختی چو نبود و از نیک بختی
 بار آمد بخیر آنچه از این جوان بر و ز کرد و بود

منو مغناصه کا عقد شد حکایت یک جوان
 که پدرش از اصحاب قلعه مبارکه شیخ طبرستان
 مطلع در امر تبوی شیعی آمد در منزل ما و
 اظهار کرد سال کوانی و تنگی هست و من عیال
 دارم و آنوقت سال را ندا ردم همیشه سهم از کوانی
 عیال میبردند این اهل قریه را گفتن ملک
 میخرم و میدم بشما پول یک صد که آنوقت
 یکم قبول نمیکند التماس دارم شما بگوئید
 شاید قبول نمایند جنع بیایم و ما این
 پند و نصیحت کردیم با او بسیار مشغول شد
 و شب بیگانه شد بعد اوقت من باید یک
 چیز بخرم بعد بر و من به خانه و مادرش
 ایوه حشر دو دانگ لیمه او و یا و داد گفت ایوه
 لیمه میبوی یا عیال میخواهم گفتن بسیار
 انشاء الله الرحمن اورفت ما خایید هم اول

جمع دیدم مادرش آمد گفت خود شیار
 بیچیدل خواست گفتیم بد و ما از عقب میآیم
 بعد از قدیم بد منزل دیدم یکبار آن حرف
 صد و داسک و خضوع و خشوع مینماید
 در اینه چنین بیچود شد افتاد بد ز میث
 کسی که غمش کرده باشد چند دقیقه گذشت
 با خود آمد و نشست گفت گوش شما هم با
 و شب این دو دانه لیمو را آورم از جیب
 پین و ن آورم بوی عطرد ظاهر شد حاجت
 کردم بعبالکم گفتم بوی عطرد میشتو گفت بلی
 بفرستت ایست این عطرد ظاهر شد و پاره
 لیمو را یا طفال خود دیدم و یکبار آنجیب کردم
 و نگاه کردم دیدم یک دم و آقا سید احمد و آن
 دو بزرگوار یکی حضرت فدا و سید و دیگری
 جناب یامی گفتند یا اصحی که شکرید شدند

ان آسمان به یک نفر آمد نقد بدت مین و تو
 ایشان جمیع علم ها را روشن کرده بود و عطر
 از ایشان مثل نسیم میوزید بمن امر فرمود
 بیاید هر ماهی که ایشان سوار بودند به
 اسب ها را نکار نک یک اسب همه دادند
 فرمودند سوار شو و فقیه بمثل بوق تمام
 در کرمه و اطی نمودیم و بعد داخل دریا
 شدیم جمیع دریاها را طی کردیم و بعد
 بسمت آسمان همه آسمانها را کردیم نمودیم
 بعد آمدیم پت مین اینه فایا و کفتم گوشه
 بحرف من میله هر یا خیر گفت نصیحت
 گوشه کردم که این عوالمها برآیم بیک شد
 کفتم این سپهرها را باید برای احد نکوی
 که فاد و فتنه میشود و باید فخر تمامی
 که باعث اسفل السافلین شدن بشود کفتم

از شما

گفت از شما جدا نباید شوم در این چنین اوقات
 در آن کشید جهنم میت شد نفس شما یکسره
 بگذرد و ساعت کف شست و بعد با خود
 آمد و نشست ملک فی جبهت بود کفتم غم
 بیاورد یک بخند و گفت میل به غم غم غم
 مگر چای میام هست و گفت جناب قند
 احد فرمودند که به یکو چم احباب با یک و
 یکو قند احباب و هر شب به عدد واحد که
 نوزده میباشند و غم با یک کامل باشد
 سلیقه و مجلس معطر باشد و از شراب
 وضو ضاء اعلا و مشد کین مضطرب
 من لذل بیستوی استقامت نمایند کفتم
 بسیار خوب مشغول شدیم بوعده گرفتن
 و کل آب در مجلس می آوردیم و یک شب
 در خانه بدارش و عده بودیم او آمد در کمال

آمد بر دست بر سینه گذاشتند و چنان
 بعد از آن رفتند و داخل مجلس شد گفت حضرت
 شریف آرد پاشی بیه مایه و سلیم ایشان
 دیدیم نگاه بصله و مجلس میکند و نشست گفت
 پیشینیک و بلند گفت شیشه عطر ^{بق} بزرگ
 دفععت عطر سلطع شد ما اهل مجلس ^{مجلس}
 کشیم دیدم میگردید با ما از نکر آقا جاشا

تغی فی بلاد بیک با مسلیقه و خور شرم بیک

خرید و بعد پاشد ما هر پاشدیم ایشان
 خادم در وقت به هم آفت ^{عرب} تعظیم کرد
 و برکت آمد و از حال بیخود بدخواستند و

گفت دیدن این حضرت قدوس و القیم خیر ما

یک عطر شاهانه نمودیم از شاهانه و آنجیب ^{کس}

گفت شیشه عطر دست آفاسید احوال بعد ^{مید}

فده امر شد که همه عالم معطر شود گفت

بیاوردل بیفتد و من میروم به منزل شما
 شکر خود را بخورید و رفتند تا سه روز
 از خانه نهر و نیا آمد و بیخود ^{بود} کاهی بحال و
 به مطر اکثر از وقتها ظاهر میشد و در
 حینیکه از چهار جهت نعره میزدند و کوی
 و نعره میزدند میزدند و بعد از سه
 روز بیدار شد و رفتم گفت من از شما
 جدا شدم شد در هر کجا بودید باید
 بیا گفت من نیت با ما باشی عیال و اطفال
 دارید نباید و بکنید چند شب گذشته
 بمالتماس میباید برای آرزو نه عیال و
 حال این بکنید و در خانه شو حال هم موجود
 نیست چیزی گفت بلی اول به خوب بفرست
 بودم حالا بیدار شدم من نیت حال ایما
 آوردم و رفتی را نیت تمام کند نیت حالا

معلوم شد که این احتیاج خود شهید شده که
 در این ظهور، قائم علیه التکالیف نداشتند
 عزت و آبرو و جاه و مال همه را انفاق نمودند
 تا جاد و این بد با فیضت به همه شهبان
 تا شهر کفتم ابتلا و امتحان عظیم در این راه است
 که یا با سپر و حیس واقع شود از وضو
 خلف منکر کم راه و شهادت خانه بهائیه است
 میباشید چرا باید که آرزو و مطلب و
 مقصود مدغم این است پس بد جا فیل
 دارم هر قدر بند و منح نمایند کوشش نخوا
 کرد یار رفیقیم بد یار فروش همه آمد و
 بحد رفیقیم بد بختی همه بود بعد از
 هید نود و هزار گرفتند و اسیر کردند و آنچه
 از بیت و ظلم دست اعدا وارد شد بجا هر
 تعدیم و تسلیم بودیم از سختیها واردات تا

ما احسن کت دادند بود و نگه بدست آمدن و اعتبار
 پادشاهین کردند و در تخریب ایسا سنگین بگرد
 مانع نفع گذاشتند و ملاک و آقا غلام رضا و آقا
 بیفیت السیف فلاحه مبارکه شیخ طبرسی بود
 و آقا محمد که میگفت از شاجد تهرانی و پادشاهان
 قبل از او از جا و دل میخوردم از اینکه در راه
 حق است با آنچه در این اعتبار بد مالک شد
 اجمالی از تفصیل را عرض می نمایم آنچه از سخنی
 و غنی و کورسنگی و عمر یا فاد و سال بد و ما بر
 ما وارد شده بود و الحمد لله رب العالمین و
 اللهم منیر و مفرج بین و نعمة للتکریر و المش
 و کتاب فیه بار جز صبر و شکر و تسلیم و رضا
 بما فی الله ناله و جزع نبود احد با خداست
 و حافظ و ناصر حق است حکایت آقا علا و ضیا
 در احتیاج به پادشاه شد پیش ما اول کشید تری

قوی و بی پروستی نه قضا و نه دوائی ناخوشی
 رسالتی استخوانهایش آب شده بود جز شکر و
 و حلیم غم نخورده نشد و بیاد حق بود تا دم
 زمانه تسلیم شد و جادادنه آن روز مشا گفت
 قوی است حدت بگذاردید تا خودم را بشویم و
 پاک شود بدن من که پاک شد بجز آن و تریب
 طبع شوم انشاء الله امیه بود و صحبت او خوش
 بود محمد آب جانت شست و فرج اول طلوع آفتاب
 بیافسایم شدن در آن وقت یک نفر از
 حیاتی ها آمد بنشیند که یک مرتبه سلفه
 که رفت پاشند رفت سلفه نیامد بر کشت آمد
 باز سلفه آمد بر کشت تا سه مرتبه باو
 گفتیم شما بد و بد به او طایر رفت مادر
 وقت بود عطر سالتک و دستها اول
 دیدیم بلند کرد سه دفعه عطر ساطع

تسلیم شد این زمان بسیار مسدود و مشاد
 شدیم و معلوم شد سلفه کردن آن حد که جو
 عطردن قبا پد کافر و مشرک ملا و آخوند
 استنهام گفتند این نصیب مفسد بین و مخالفین
 بعد چهار سال از دیدن آمدن نعتش آن
 مطهره و حعطه را بد رفتند به خاک پاک
 مشرف از ضطاسپین رفتند و ما بعد از
 حیرت و افسوس و در پیچ واز خجیر گران با
 اهل قبا رسیدند بدر مناصب این مقام پیش
 رفتند نیا تیان بزم افسوس که نقل مجلس
 دانها از تجویب است به وقت خون ناچو
 کفکاه به گاه که طوفی کردند نشان لغیر الکو
 کبر است حکایت آفا محمد نو انبار اینست
 جناب ملا محمد صادق خراسانی مقدس و جناب
 شیخ ابو ثواب استنهام و جناب خا محمد اسما

از اهل کاشان و چند نفر از دستگاران بودند
 اینه ملک کیفیت آقا محمد و سایر پسران که به مثل
 حالت آقا محمد بودند بخند مت جانشین و
 سایر پسران انا حیا عرض کردم جانشین ابوبکر
 فرمودند شما را صادق میدانم و لکن اگر من
 معاینه میدیدم خوب بود ^{مگر} ^{مگر} ^{مگر} کفشت
 این حکایت همانند ران بیثبات افتادند
 اینجا امر یا حق است نه به خلق بعد چند
 گذشت دیدیم آقا محمد غمگین می خورد ^{مگر}
 چای و رو زود دفعه باز نجره خضوع و
 خضوع و ادب حرکت میکرد و از چهار ^{ساعت}
 رکوع و سجده بجا میآورد و نوزده بار ^{صحیح}
 بک ساعت تند و زبالا آمد به پشت ^{پشت}
 و قدم دست را برد و سینه میگذشت به
 مثل میت بود و بقره و در ^{حمت} ^{حمت} ^{حمت} نفس نمیآمد

بعد بجال می آمد و مجروح بود و شدت ^{غند}
 فتنه آن میل میکند و طرف عصم این ^{تو}
 بود این حالت او بقدر حد و ما بپرده یک ^{تقریب}
 از اهل هر حرارت بود احمد قلی خان اسم قل
 خانه مقصود شده بود آوردند به انبار و
 تبلیغ کرده شد ^{تو} انبار و از آقا محمد ^{ست}
 که خدا منی بهمت رجوع کند تا اجر به ^آ
 جواب داد که من شانی ندارم هیچ شوی ^{مست}
 نمیشوم جناب احمد ^{تو} گفت شدت ^{غند}
 من باین بیاورم گفت بسکیا خوب کنه کلا
 داخل کن شدت ^{تو} قبول نمود بعد از ^{آن}
 حاله نیز خاست و شدت ^{غند} را جناب
 خان آورد بدست آقا محمد داد و او برده
 فندیک لب بی کوی زانیک به جناب خان
 گفت ایوه شدت ^{تو} را شما میل تمام ^{تو} آب و ^{غند}

پیاورد پیش من شربت در دست که بخورد
 گفت چشم جناب قضاها نظر کرد آب و غنچه
 شربت در دست نمود و بدست او داد و
 نصف از شربت را خوردند و باقی
 در دست خان و جناب خلب زد گفت این
 یوسف را بسیار خوب میداد کجا آورد
 این یوسف طرد و این شربت به اهل مجلس
 داد و همه چشیدند چه معلوم شد و چنان
 گفت دانندک میشود اگر نکوید ^{بهر} گفت
 اگر حکا کلاب را بگوید چنانست ^{کلاب} گفت
 خان گفت بگو تا معلوم شود آقا ^{کلاب} گفت
 سرفقت کو حرام بود خد و تک بقدر
 کلام خود یوسف عظمه ظاهره فرموده و رنگ
 احمد خلی خان متغیبه کرد بد اظهار نمود
 انصاری خان کلا حاضر کردم عند ^{آتش}

از منزل بیرون رفت بعد داخل
 قدم قدم از همیشه کلاب نوشت
 در محرم و حالا رسوا شد مای وای
 در عالم باطلت و از امتاعت و همه
 هل چلاس بحیرت آمدند و این فانی
 عرض کردم خدمت جناب مقدس و به
 جناب شیخ ایعتراب که معاينه بحیث
 شاهد تمیزه اید و حسابین را هم مثل
 آقا محمد بدلتیک چه باید گفت در این
 و عمل آیات منین و محتاج و احتیاج
 اعلی روحنا و روح من فی العالمین قد
 و احیا حضرت قدوس و جناب اقل من آمن
 روح من فی العالمین لثربیم الغداه با
 این صفات ها که انسانرا بحیث بیاد
 دیدند یادید و تشبیه اید آیا این

از شعبه و نیز ویر است یا آنکه بمثل قان
 هست که کف در تکیه فاد ریه حد و له
 اریک و بیله و مشقت بسو میبرند
 و خلف مای شعور و اگر پد به خود کنند
 و همراغی در کواهی افتاده اند که
 شیطان ^{ابیه} صاحب را به جبروت آورده اند
 میسزاید فرحق آقا محمد که آیا پسند
 یا غیر آباطر بقدم سیر و سلوک است یا
 بعد جناب آقا شیخ ابو تراب فرمودند پس
 پسند است و راه مستقیم است نیز و بود
 شعبه و کواهی نیست جهت اینست که
 خودم شعبه بعد از خوابیدن شما من از
 ملائکه شما سفره فان را بر میدم شام بزوب
 بالک خود میکند شام جیب زود پنهان شاید
 ملائکه میکند شام تا اینکه معلوم شد بد من
 که غدا

که غدا بخردن آقا محمد صدق هست و
 ایشان و آن احبائی که بهمک حالت اولاد
 محترم میدارم و آن را این مقام را دارم
 که برای دست دهک و شهادت بلیغ کرده
 ایشان را به هم آن تکلیفی را که از بجا ایشان
 بیایند باید بجهت بگردانید و او را این مقام
 بشوم این تالیسیا بحالت کشید و مکتوب
 شد که چند جواب عرض نمایم بدخالت
 جناب ایشان که میتوان خد و کتاب الله با
 جواب ندم فوراً در جواب بیایم که
 این ملاحظه و مقام را عرض کردم بقدری
 راه این مقام را نمیدانم باید شهادت بکنید
 که عالم هستیک اما بگذرید این ملاحظه و
 حد گفتگی کردن نیست زیاد از این سخنان
 مد خداوند عالم القاب مایه این رتبه و

این مقام را بعد قدم خودند ساکت نمیشوم و
 قلبم آرام نگیرد بی آنکه بعد عرض کردم
 آنچه بنظرم آمد اینست شما فرمودید که
 سی سال دو کربلا ملاقاتجا و سه بودم و
 سهول بنقلیف کتاب بودم یک بار شنیدم
 هرا میبود و وقتی که سفی اختیار میکردم
 مابقی آن در منزل بود همه آگیا را بدو
 میپندید و در سینه خود آنچه علم نفس
 گرفته است صحت نماید در این وقت بمثل
 شمس در عملت نیجاتی نماید و حکایت کند
 غیر از این راه درک بنظر نیاید ^۲ خامی
 میشود یا تشوید بعد جناب شیخ فرمود
 خودم از اهل انصاف صائم قسم بخند که
 اگر غیر از این بیان میکردید دلیل بسیار
 میاوردم و لکن این سخن شما دلیل بر داد
 نیست

چنانچه خاموش میباشند میامند و روشن
 میگردد بشی و دو ساقه با آمدن دید چنان
 روشن است و ما خرابید اینها را صد
 گفت چنانچه خود را خورم و نگردد ایده دیدیم که
 جناب شیخ متزل خود بد و ساقی میفرمایند
 چنانچه در وقت کرده ام باید ثابت
 روشن باشد از بجا احترام ایشان ایاشا
 نمی بینید در خصوص زاده چنانچه تا صبح
 روشن است و اگر سلام میکنند جواب
 نمی گوید ایشان سلام میکنند چرا پیشتر
 مصواب دارد چنانچه روشن است که در
 ایشان که اولاد رسول الله واجب الاحترامند
 خداوند عالم انتقام خواهد کشید بود شما
 ایشان هم در دنیا هم در آخرت وای وای
 که آنکه خارج از دین خودند اند و ایشانرا

در این اقبال انداخته اند و از خون ریختن
 اجلک و طلعه بین ایشان و حیس نمودن
 در آن عهد کفایت نموده اند و بیان ناز
 کرده اند و میکنند و حیا در چشمها این
 دشمنان بپوشانده و رفته و لعن میکنند فانک
 و دشمنان حضرت امام حسین علیه السلام
 و فعل آنها را مکتوب شد اند و شما که انبار
 من نیمی بود دست شاه است احلام و جیب
 ایوه بود بعد جدا فی کاهی ان شیء کله شود
 میشد فی آمد و رفت میکرد بار جنات اقا
 شیخ ابونواب اعلی الله در جانه و مقامه
 بسیار عالم و فاضل بودند و جناب اولین
 آنکه که جناب باب الباب و حنا و روح
 من فی العالمین له الغناء فضل و علم جنات
 شیخ پسندیدند و قد قد و کرد بلا مشرف

برده اند پیش از ظهور بود و همیشه
 خود را بچند جناب شیخ در آورده اند
 بعد از ماه ظهور اقبال بظهور کرده اند
 و حضرت رقی الا علی روح ما سواه فیه
 میزند رضوانه خطاب فرموده بودند
 خود جناب شیخ اظهار نمودند و این فایده
 چیزی نمودم از فراسد ایشان بود که
 خواب دیدم در ولایت خود که شهر ^{شیراز}
 که شب است و آنرا این فایده چند نفر
 از مؤمنین هستند و میگویند باید نماز
 ایام جوانیم برای کوفته ماه و من می بینم
 که ماه روشن است هیچ کوفته نیست
 قبول نکردند نماز را خوانند بعد از تاری
 شدن از نماز نشینند گفتگوی از علم کبیرا
 نمودند که ما به عمل میاریم یک نفر گفت

من بچند

من پول آوردم انا و خاستند و او از جیب
 آنکشتوی بیرون آورد که مثلا بود یک
 ایشان داد نگاه کردند گفتند بسیار خوب است
 بیست اینه قافی را میداد نگاه کردم گفتم باقی
 دارد خالص نیست کوفتش نگاه کردند گفتند
 بلی خالص نیست و صاحب آنکشتوی نگاه
 کرد بسیار خندید و شد و جو خاست وقت
 بلب زهر نشست دیدم یک جبهه عد کله با
 بچند از کوسفتند پیدا شد و مشغول
 بضعه دادن شد این وقت از خواب بیدار شد
 از برای جناب شیخ نقل کردم قدری فکر کرد
 بعد فرمود صاحب آنکشتوی من بودم شما اینها
 دارید از من بسیار حیرت کردم از فراسف
 بعد عرض کردم بلی جناب شما بوده اید بار
 جناب شیخ ناخوش شد و آن سه مطلب که

از خند خاسته بود یکی مویک بود در حوم
 شده و چراغ حال از د ولت آمدن و نیش
 مپار کش و ایدند به شایسته ^{زاده} العظام
 بچاک سپردند آه از آن ساعت و آن
 وقت از غم و اندوه افریدی بآمد گاه
 مگر خند و تند عالم انتقام بکشد از آمدن
 بدست سلطان عادل که وعده ^{اندر} فرمود

دالواح و لویج عدل انشا الله الرحمن

پارا آنچه در یاد شده من جمله بکشد ^{سخت} است ^{بشد}
 کوه تا صبح در میان با آمد گفتن ز نجره اخوی
 که وصلحت میکند بر او شب شید دار و تا
 اینک که ز بانم در آمد یک کک سخن بوسیندم
 قد مر از پشت انداخت رفت بیرون و جوب
 برفتاشت بیاید دفعه دو ساقها حرکت ^{کردند}
 فریاد کشیدند بیار بد گفتند با او گفتند نوی ^{انبار}

بیایم یکدیگر اولاد بیغیرد لکن کفر و تعدد حیات آنکه
 یازم با چوب میخومی انقیات تمامی شرم از
 خدا و رسول نمیکنی ای ظالم خدا بپسندید خدا
 ناشناس نه نماز میخونی و نوزده را آشکارا
 برصفت ای ملعون از عذاب خدا نمیترسی
 و بدستید مظلوم ظالم میکنی خدا پاکت را بشکند
 این ملعونند سید و یکدیگرند انبیا را نماد چند
 روز گذشت پای نفس او در ده بیل شد از
 شب تا صبح نرسید میگردید عدل بسیاری بد
 طبیبان را در علاج نشد تا بیفته خود و اصل
 شد اهل انبیا رسد و در کشتند الا لعنه الله
 علی الظالم الظالمین بعد اهل انبیا از میا
 حاجت میخواستند من جمله دو و بی در
 از اهل بلاد جرد محمد باقر خان و محمد نصیر
 حد و لایق دعوا شد از بر سر و منگی محمد خدی

گفتند پس عمو احمد خان کلدالد باز و پیش
 زدند شکست این دو بیاد و فریاد کرده آمدند
 بدشاکرانه عید العظیم بست بودند پس عمو
 کلدالد بنام عارض شد که متخاصم میگام باید
 یکم سپید سالار بجایه بیرون آورد تا اینکه
 به احمد خان که صاحب خورج بود گفت باید
 دولتت تو مان بد هید قاه پر غضب سه
 این دو بیاد و فریاد بیاد احمد خان عرض کرد پو
 قدرم ستمک مید هم سپید سالار فرمود بود
 انبیا و یاشند شما بدید بد سفر بیرون کشند
 چهل بیار اتوقت بکش این دو تنی باری
 ما با این دو بیاد و پند و نصیحت کرده ایم
 که شما اولی و بشنل کردنند او بد و البته هر
 شتیکه اینک که حضرت رسول صلوٰه الله و سلا
 علیهم و آلائهم و بعد اشو عظمه فرمودند

هر کس از شما ظلمی از من و سیدک بگوید
 و قصاص نماید که عذاب خدا بسیار بسیار
 بد آید سخت است تا آنکه سواد این قصص
 بر خوانست تا آنکه خود حکایت کند شنیع لید
 و شما باید راضی شوید به قصاص تا آن
 عذاب سخت آید بجا یابید بسیار مشغول
 و متمکن باشید تا خداوند تبارک و تعالی
 نماید و عفو نماید و پس همه شما از کشتن
 بگذرد و با شما صلح کند و اتمام خونریزی
 نماید عفو کردن و خط و نند مغلوب القلوب
 است انشا الله متقلب میشود قلب احمد
 که از سفر بیکشت شما را بوج و رحمت
 بیرون میدهد و ایشان گفتند ای صاحب
 بشود که ما اینی نیکم کفتم نجد به نماید شما
 شرط نماید که احوال خود را تعیین کند

و از هو نفسا بیکه رسید بیکه ایمان و دین
 خود باشید و معرفت نفس خود را حاصل
 نمائید تا معرفت رب بیکه شما حاصل شود
 و قلب که در مجاری رحمت است پالاک نمائید و
 زبا و دل را موقوف داشته باشید بصله
 و صفاعلم نمائید بصفا ایما حرکت کنید و ک
 صفا شیطان بدعین نمائید و اگر از ما بشنوید
 هر آنچه پند بشما بد هیچ یقین بد نید که
 از اصحاب محسوب خواهید شد و بسیار
 صد و در شدند گفتند ما از حرف شما بی
 نخریم و گفتن مختصر این است تبلیغ
 شدند و بسیار مشاکو شدند بعد چندی
 پسر عمراحد خان از سفر با سوارها بر
 وارد شد و یک نفر را فرستاد بانبار با
 خود چی گفتند احد خان در فرستاد بنزد

شایسته آنست و در گشودن و شماران از انبار بیرون
 میروم سینه و در بعد میایم و از کشفن شما
 گذشتیم این دو بیاد و قدر و فکر کردند
 گفتند ما را کول میزنند بمثل اقل از نیک
 شاهزاده عید العظیم بجایه ما را بیرون و نماند
 چه اقیار انداختند این فانی گفتیم تسلیم یا
 در این الله و منو کلا علی الله بد و مید
 بنزد احمد خان و فرزند آن را با خود داشتند
 باشیک یکدیگر فضا صد از خون میکنند
 ما را ضعیف و مستقیم و اگر عفو مینمایند
 عفو نماند نیست که در انتقام نیست بعد
 پس عفو احمد خان آمد بیرون و اقیار
 دو بیاد در را خاست و رفتند با قرآن دست
 یکدیگر یکدیگر انداختند کردید بسیار
 کردند بعد از کویه قرآن بود بسید مسکن است

بیاید گفتند قصاص و عفو کردن اختیار
 دادید گفت من شش ماه هست از قصاص
 کفشتم و عفو کردم شمارا و عفو لذت نیست
 که در اختتام نیست باز معلوم و واضح نیست
 ثمن تصدیق و توبیت و تعلیم که به هر
 تجدید و هر نفسی که گوش نکند و رد کرد و
 توبه نمودا و هم شمره عذاب را دید
 اشکار شد در این انبار حکایت یک نفر در
 و فائل بسیار شای و به عمل بود بهشت تفسیر
 هر تفسیر بعد آمدند ما را التماس کردند
 که بیاوریم دعا بچا تعلیم بدید که نجات
 بیاوریم گفت بسیار خوب عهد تمامید که هر
 بار بفرموده انشاء الله بچا میاید و یک نفر
 ایشان بسیار کرد گفت من در ولایت خود
 کسیرانم که بیاورد واسطه شود مایه

دست من در امان شما عهد کردم حدف شما
 بشنوم گفتن انکناه و معصیت باید از آب تو
 واستغفار خود را شست شو نماید و از خود
 عقالت بیدار شوید دست از فعل شیطان
 بردارید و از حبس نفس عماره خود را تاج
 و هدیه و زنجیر کنی تا که بدست خود
 ساختند اید با طریقی که صواب برستی و تکیه
 باشد بگردن انداختند اید و دانها از نجر
 از حسد و بخل و کینه و حرص و شقاوت
 و شرارت و خشم و غضب و آنچه برها که
 صفا شیطانیت از گردن خود بردارید
 و بسوی وطن خود بالباس ایما و صدق و
 اتصاف و امانت و صحبت و پاکی قلب با خالق
 و لذت راجع شوید ^{خود} ثوبه نصوح که شنید^{اید}
 این مقام است هر کسی قبول کرد بجای یافت^د

قبول نکردند و بخواهند کشید دفعه یکم
 بمثل شیطان گفت نوبه نمیکنم و بیرون
 آن کسی که مرگ گرفت و فرستاد به انبار مال
 و جانشینان یاد تاریخ خام داد و جهنم میروم
 گفتم که چله کائنات کافه کردند بر دامن کین یا
 نقشینه کردیم بکنسبت آیه الناس با و چند
 و عذرت شدت یک زن مکار آمد تو انبار
 و این کسی که گفت تو نمیکنم و بیرون میروم
 گفت چه قدر و پول میدهی بمن که بروم
 پیش مادر شاه عجز تمام که این پس من
 قصه فی نماید بعد از گفتگو پنجاه تو مافدا
 دادند این زن بعد از رحمت زیاد مادر
 عرض پادشاه و سائید قبول کرد فرستاد
 بحاجت الدوله که روزنامه اهل انبار
 بیایستامعلوم خلاصی روزنامه را بنظر شکرمان
 بعد از

بعد از ملاحظه ظلم بعد داشت اسم آن شخص که
گفت کسی را قدرم قایم سر قلم کشید آمدند

فنجیو از کردن او برداشتند آن زن مکار

بجنع میکند که پید من این کس نیست و آن

یکی هست و زقت پیشی حاجب الدوله که

اسما شایه شده است حاجب الدوله تغیه

که گفت قلم شاه خطا و شبهه ندارد و خداوند

عالم خدایت دو بار نشانید بشا عرض کرد که ظلم

خلاف نموده و خطا کرده این حیره عذاب بود

این زن مکار و آن مدد خبیث وارد شد گفت

توبه تمیزات بسیار اهل انبار و همه کس شنیدند

حیث و تعجب تمام شد که در پرده پنهان

بعد آنچه را که خدا بقدر خود ظاهر میفرماید

متناسب مقام عیب رندان مکن ای زاهد یا

مدد شد که گناه دیگران بر تو نخواستند تو

من اگر بگویم اگر بپوشوی و خورش باشد کس

چند دانگ که پس پرده که خور است که زشت

پند گیرید ای سپاه میثاق که فتنه جای پند

پند گیرید ای سپید پیمان دمید بر عذر

وای وای خدایت و پیشه بر نفسی است که

بصفا شیطانی حرکت نماید بضالالت و کبر

فخر کند و تکبر و شد ریش را مشام و جلال

قوان و هد خیره و فک و بر و اشعار و کمال

طند و در تحصیل استیارت بیست از حد و

و خاف و خاف و مظهر آمد شد از غر و

و احب دانند با آنکه شیطانی از تکلیف و از غم

کنند ملعون او شده از شرع دو و بار منتظر

سود کند منت و حکما بوده یک نغمه مجنون از

مانند رات از اهل سار میره زانویی مشهور

بشهرت کفنه و قاتل اولاد رسول که بودت
چنان

جناب شهید علیه بحائنه و ثقافته و جفته و
عنایتیه افاستیک احد باشد آمد به طهران
مغرب سلطان بعد از اهل ^{چند نفر از} و لایبت مایلی ازک
مقتد بتزد این ملعون خون خوار شد
که عرض ما را بدین اول قسم میدهم شما
بخند و پیغمبران و امامان علیه السلام بیاد شما
عرض نماید که دو بداد را از مسالمت و اولاد
و رسول هستند در انبار حبار که ایشان را
بفرمایند آن خبیث پر سیک از کجا آوردند
بچه نغصید و کناه گفتند از ما نند ^{مختار}
ندند با سمر ای شدن یو گفت شما چه نسبت
طردند جو دادند هم ولایتی هستند و ^{شهر}
گفت خوب میشناسم یک بداد ایشان را در
بک خود کشم و صواب عظیم بجا آوردم ^{باید}
این دو را کشک خدمت پادشاه بدین ^{باید}

اسمه را باید تمام کنیم در روز زهرا این
بیمارها را خوف غالب شد بنجیل آمدند
اقبار خیر دادند که شهر را بیدار با باعث

باید چه فدای کرد ما را طاقت نیست
گفتیم امید بدست خالق و رازق و محمل
صیبت است تقدیر الهی مقدم بر تقدیر
تخلفت انشاء الله اگر شهادت نصیب است
خوشحال ما شدند بوی کردیم افکنده دست
میگشدمر جا که خانم خواه او است کفتم
این مشقی بد بخت زود شو نکون میبند
فقد کون بلند شود سر نکون شو قفل
نیست این ملامت وقت بمانند و آن چند
فکندشت یک روز دیدیم دستا قیان
آمدیم با کفت منزه باد شما را که میبند ما
خیال بد یا شما داشت مرد خبر آوردن

فحش

تعش او را میاوردند و بگردیدند و بلا پیرند
 فرمود که در سیدند با قار یهادیدند
 قوی تابعت خوگی پیر و ن آمدند
 کرد و در بصیرت رفت قوی تابعت
 دیدند خالیست بسیا و هشت کردند
 یکنفه از قار بعد گشت رفت بسیاری
 میاوردت او گفتند حکایت را گفتند ما
 عجب رسول شدیم زود پیر و دیدند آن
 منزل بیک نانعش تا نینجدید به پنهانی
 پیرید تا از پاره الایه رسول نشویم
 کار بکنید آشکارا نشود بعد تمام خلق سیدند
 و آنکافی که اطلاع داشتند این خلیف
 که شهید نمود او را رسول را لعن کرد
 این ملعون را دشمنان می گفت این
 جدش امام حسین علیه السلام بود الحمد لله

عذاب دنیا خلاص شد پیشین استعد
جهنم میمان اولی اطاقوت کوردید با
و نجهی هغاد نرعی پیوست اللهم
العن اول ظالم بالله حق حیت و آل و اللهم
العن شیخ الذبی من اقلها و اخذها و
ظاهرها و باطنها و اصلها و فرعها
حکایت ملعون دیگر در صحیح ابان فرقی
در مکه که بمسجد امامت داشت بنیان
فادرا بویا نموده بود و سعید الحاکم
مشعل از نار فساد تمود بد شهنی بد حضرت
قدوس دروغهای بسیار از حد کفایت
یوستان حضرت عرضه کردند شوارت
و شفاوه و کفرا و بیار شد که دیدند
خلف و عذاب او را هم از شما میخوایم
که ظاهر شود خلف به بینند جواب

فیه و درند چدر صوفت میزدند
 میشود تا خلد ظاهره فیه مایه عرش
 که درند خوک شود فیه و درند
 بعد زمان درک رفته تا خوش شد
 طیبی با دوا همه چو ر میگردند
 اندر نمیدانند تا صور ریش بر کشت به
 مثل خوک در شک پرده کشیدند که یاد
 میامدند سبب و این سبب در تمی کفایت
 بود در بال میبوی در خوک و یاد
 فلر میبوی در تابا درک ریش باقی
 و هم صور رتان خود معذب کردید
 حکایت عذاب سعید الایمانا خوشی سو ما
 که وقت بدین او را در تابستان و آن شد
 که می هوای مازند را در در زپ کو می
 بار خنجا منعند پوشید با کلبه چو مایه

و پیوسته بود و شش و چهار منقل بود از
 آنکه جان منک کسی شب لوف دارد که ^{همیشه}
 و محمدی از انواع لطیف و زلفه چسب
 حاضر میکردن آرزو و میک لفته از سالی
 ممکنه نبود رفیق و پیرد یا این عنده بجمعه
 خود رسید مشی و آله از جهت
 کلام شدن در جهاتم وارد میشد خون
 دیدم که در سینه میک باقلیل جمعیت
 عازم بین یاره حضرت امام رضا علیه السلام
 میباشدیم چاوشم مینجندند دیدم
 سواد باجیل براسب سفید خون میا به
 بغضب تمام مکن میپرسد خانه این
 سعید العلماء کجا است دستم رفته
 دیدم یک سرش کور سعید العلماء بسته
 گفتم چرا این رفته بود و حرکت فایم
 از درازا

اندر اعطای بر پشت بید و بت افتاد سو
 باو رسید بحلاک کرد و مثل خاک است
 بیدار شد بعد از چند روز و نفی ^{شد} با کوفت
 بدت و وقت و نسل او هم قطع شد بر
 اشکارید نفس و قیود علی لعنه الله
 قوم الضالین من الاولین و الاخرین

بکنف از اجساد عالم خوابید این شغل
 که مسک ماده باجه ما میک و بیدار تیان از

بیرون که در ده نشانه کی بیان و سیج بی آب

باخورد کفتم این مسک را خد خلد کرد بیدار

بی آب چو با شنک آواز توهر آمین بگو شم آورد

که این یک قسم عده بست و این سعید ^{است} علما

از خوف بیدار شد و بکنف از اجساد بیک

خواب دید که خورک بکیا بزرگ و صوم ^{تاک}

نوشیدم باخورد کفتم هر چه خورک نکد بدم

موانع است ننگه و حجره دارم کسی بیدار شد
 همه گفت خرف مکن خوب میبوی سعید السلام

باید بزرگ باشک بیدار شد م و یکی اجاب
 درمیک خواب طولانی دید که موافق قوله

وقد ما یشربک اعلی روح من فی العالم
 لثوبه الفک و نفسی سوره یوسف قازلی

مشک از برای مشه که حضرت زین خانده از خطه بدنگا
 و درختی از تار آب از زیندخت جاروند

مقتدری از آنش بوی کوردنگا ایضا بابی غده
 تا ابد در ابد میباشند و سعید العلماء بابی

حالت باخسره و علی آباد و جهت از کفا
 دور فلاحه میان که بودند و کاهی مکان آن

خدیجه خانم غیره میباشند در میان کجا
 باز تجویز هفتان ز می و آب و نان میاورند

بنت و همه بزرگ ایضا نمیدانند و میباشند

شد یک و هریم ر میم میا و بدند که ایچ از
 کسب دست شرا حسست در دنیا ^{ایک بند قیله} ایچ
 و جناب حضرت فدا و سون و حنا و روح و
 العالمین فداه بالیاس فومن و انیس و قضیب
 عبور میگردند این خبیثت ها سورا بتیج
 می انداختند از خجالت و مشر حسان بعد
 میکند مشیت سدر بلند میگردند و ^{عشق} و امید
 یک قیله هریم و ^{ایچ} آید شد یقه میفرقا

فی انک انت العزیز الکریم ^{مختص} ان
 این خوب طولانی نوشته شد از فلت ^{اول}
 ان بعضی اسم خوب نوشته شد اگر وفا
 سیر و سلوک را اطلاع یا بنده نکید و ^{تصفیه}
 پیشتر نمایند و در صراط یکی ان احتیاج
 الهی میفرماید انسان فکر سستیست
 اعظم و طلسم است اقوم صید فراموش

بیشتر سپهرش ننگ تو و نیز تو راست
 اشوی واجب و لازمست در الواج جواب
 الاستدلال فی معارج الاستفسار مطابقتاً
 فمعرفه ننگ بدست آریه ناصفاً سالک
 در مقام طلب و سلوک و جذب و جذب
 در مقام عشق و فی حیات ملاحظه نماید
 قام معلوم شود آنچه نوشته ام احوال انسانی
 و مجتهد و غیره را بقله گانند و سینه ایشان
 و اینه فانی را ملاقات نکرد و سؤال نمود
 از انصاف و ریاست که به افعال بعضی که
 در طلب ریاست و جاه میگویند باور
 نمایند و یا قبول کنند آیا تفکد نباید کرد
 و معقل جا بیز نیست که شریف کرده تکلم
 نمایند مطالبی و یا خوب پرانار سنگار شوق
 و اندوه گفتنی برای بزرگی و ریاست چه

ففع ویدن جزدنک متا و از راستی و صدق ^{فوت} و شرم ^{بند}
و انصا چه ز رسد بید شد مکر قبول و ^{بند}
حق و الیا حق بعد بید بعد همه عصه ها ^{فکر}
حیله و فذ و بی صفات شیطان خبیثا شد که
باعث فذل جیح انبیا و اولیا این نفوس متکبره
بی و ند بار ^{صدق} عنقیامت و بیوم اللک هست
و بیوم ثبلی السد ^{صدق} است آیا میتوان بمانی
مطلع شریف روز و انقاسه و ناست
حدیث قبل دار که محشه عفت میشود
فویاد بلذک میشو ^{بست} و فذ چه عفا
احاطه نمی داست ما و فذ میبسد آگاه
باشید علمارا و ارد ^{عفت} که در ^{عفت} که با ^{عفت}
عقوب مطیعان خوف شد اند باید در ^{عفت}
با ابراهان باشید خلاصه نتیجه ^{عفت} مطلب در ^{عفت}
خوب بیدم که در ^{عفت} است امام زاد ^{عفت}

افک و دین با رکاء جانان خونک و دست
 خورانی بی رویه دیوار نمودار است ^{هنگام} بی
 دیدم با خود گفتیم این احترام سر مبارک
 خادم بجا نمیارد و بیو شانند بیگنا خلاف
 کوه مشیر زاده را گفتیم آجد و کج بیار و قا
 حایل فرادهم ظاهر چشمتی بی احترام
 نکاه نکنند پو شانیدم و بیدار شدیم ^{حجرت}
 کوه ایاچد تعبیر تمام که با اند و باشه
 باشد گفتیم پد و بند و کوار همان طلاء ^{حقیقه}
 بعد زمان مر حوم شده خودی عادی
 ظاهر شده بود در نجف اشرف عمل نیک
 ایشان با حمد بود خادم بی قدر کرده بود ^{تک}
 از سادات دو بیاد در یکی دامادها و
 بیاد و شوا داماد مر حوم شد بیاد و شوا
 ما خود گفتیم این خادم خلاف در و فقیرا ^{بیت}

کرده بود ما با او متع میگردیم قبول
 نمیکند اقبالی یا این ظواهر، تک شست ما را
 و شوی بود می گفت از شرکاء شست شراب
 بجان حکام را جوئی قلیبت ماساکت بود
 یقین است حق نجات میدهد از ابتلا
 ما طو باید ایچ خادم را ^{بوی} و ن کنیم
 خادم بی قوار نما ^چ تا احتیاط معصوم
 بی خلك معلوم شود این بود که از ابتلا
 بیرون آمدیم بعد از خجند و ^{شده} وقت ^{شده}
 ادا اهل یک و علما انعامتند ^{شده} و طهر
 کفین و خادم ملوک قوار ^{شده} خادم
 بیچاره کولیک ^{شده} نه می خورد که در سنگ
 بود خورد و یک ^{شده} و در غنم ^{شده} منزل این ^{شده} خادم
 یا و کشتم آیا در بار ما چه کار میخورد
 صورت یک ^{شده} بگویند و ^{شده} میگویم ^{شده} بنو

آنچه در آنکه خدا راضی است گفت بسیار
 گفت تا آنکه شافعی من است که گفت
 متولی و خادمی بی قدر شود کفالم ^{فنگ} فنگ
 نمودن اندک نیست و سهل نپنداری
 بچین بد نیک این عمل را خرم کرد بشما گفت
 بعد از آنکه ما چه حالت دست مید
 از برای شما گفت بشما میشود و کار این
 زیاد می افکند بر شما بمن چه خوب
 کفالم متولی که فرار داده شد و خدام چندان
 سابقه بودند بودند حال هم یکی شما و بجا
 قلده شما گفت این طر خادمی را نمیخورد
 قار و کوردنم با نیست نمیکند از هم متولی
 بی فرار شود کفالم در بین ثالث و شاهه
 کسب گفت حضرت عباس کفالم از علاج با
 جمیع انبیا و اولیا شاهد و گواه میباشد

که ما در پیشک در اصلاح بیباکیم و او در قتل ما
میگوشت و حضرت عباس را جزا دهند و جد
گفتند حق و باطل قرار داده و بد خویشم رفتم
بعد کلید بارگاه معصوم داده تا سر و کمر قتلیم
بیدست منوی و خادم داده ^{بیم} ایمن بی شعور
خادم و او در پیشک کمال فتنه با نهایت غما
آمدند استیلا بر بعضی از ما نمودند و بعد از
چند روز کشته شدند و ^{بیم} آنکه گفت مصاحبت
بیدست من بد کردم شرعاً تمامیکه ما بنا
عد و سر کوفت پس با او عدول فرمائید
و عهده گرفتیم مردم را شایم بیاید قدر از
منظرم فردا از طلوع صبح ما در این ^{بیم} یک
داماد با شک آمدند خاندنهای از ^{بیم} می آید
خب از این خود عیب رسد که ^{بیم} مراد
مختص این داماد میرد و کسی از ^{بیم} میرد

ملائکه تیب بوی که کرام الکاتبین باشد چنان
 فاعل شده از آید شریفه که میفرماید فمن
يعمل مثقال ذره خیرا یوم ومن یعمل مثقال
 ذره شریرا کو یا قرآن تخوفه بود و یا فراموش
 کرده بود و مشغول بهوار و ریاست و ارتقا
 شهوة نفس اماره خود بود و در طلب زخارف
 و ملک و مال بود مختصرا یوم است ای شکر
ای بی شعور است بافساد را پیش کورت تجرب
کردم که چند فک بیشعور است آن خادم در
فک ما بود د پس ش مفقود اثر شد منتهی
و عین تکرت واقعا او بود پار یکی از سنگ
حرف سی داشت چنان عوض صمد از سنگ
آمد بدمشهور زادگفت و عند خاستند سنگ
مصلحت مید تیب یا خیر کفتم بسکایا مبارک
سوار شدیم رفتم و اند شد یک کفتم باید

میدوم به اعطای آفاستید صحت میزند ملاقات
 تمام گفتند در این منزل که بعد از آمدن او با
 او تقیه و خطه داد و به منزل او رفتند
 هیچ جایز نیست فقط در شما و ابیتک و
 آنچه که جهاد میکند بکنید و
 به خانه او رفتیم باید بدوم که من
 ندم و او دشمن با خدا و حجت او است
 تکلیف ما سلوک نمودنست و توکل با
 خدا و اکتفا به او با و ایام الله است و
 روز جماعت و هر نفسی بعمل خود با
 جزا داده شود بید الله نعمت اید بکم فی
 ابله و مشیت خدا کسی قادر نیست کار
 صوره بدهد یا بر قائم یا روح و ریاض
 و باسد و لا یحصی داخل مجلس
 و سلام کردیم یا شدند داخل مجلس و با

شاید

گفت مصالح نمیکنید پیش بعدم دست
 و او پیش آمد معانقه نمود ایم نشستم
 بعد از پوسا حال نکاه بچاس گفتم دیدم
 چند نفر از احیا و چند نفر از اعدا که
 مهر زده بودند نوشته را بعد از ^{از قیقه} چند
 اعدا پر خاستند و رفتن و این صیقل
 چهار روز اینها باید صحرانما گفتم و بعد
 عروسی آوردند ما را چند روز ^{بعد}
 باشیم زحمت میدهم و بی خاستم ^{میرود}
 رفتن و بی منزل بعد آن روز ساکده هم عهد
 نمودند در نوشته داخل اوطاق او شده اند گفته
 آقا خردل شده بعت مدار قامیک ما واجب ^{نمود}
 عطاعت شمارا و احکام شرع را بحکم شما گفتند
 داده اند که هر خانه وارد شوند خصوصاً مال
 صاحبش حلال و مباح است باری بی شو شما

خواب کنیم که حق با ایشانست چو داخل بار
 کوه مارا و قشایر پاشود و مقصود سلطان ^{بزرگ}
 و لشکرمات ازینا دلایل بود حقیقت هست آید
 بزم و خوف دور و لشی تبعه ثمان داخل ^{مجلس}
 و نه مجلس بود حالت وجد و سرور ^{شاد} مشامه
 و در تماخوف واضطراب و ترسند که در
 مصافحه پیش دستی کرده بود مصافحه ^{بود}
 قدر بود و نهار تکلیف کرده جواب داد چندت
 مستم یک روز و فخر آمد چنان شیخ و امیر ^{بود}
 مثل کسی که یک نغمه دشمن نبی ند و همه رابا
 خود دوست بلند البتہ یقینی و اطینا کلی
 به اعتقاد خود دار خود در حقیقت حضرت قائم ^{علیه}
 آمده نتها و فرود آمد و چهار نغمه و مستاجره
 با خود تیاورد و ما بغیران صید کردن تکلیف ^{توفیق}
 و ^{کنند} بلی ممکن میشود و وقت دیگر مهلت ^{ند}

و بگفت دیدم آن اطراف ایست
 که بخلق بیباید بافتند و حین
 دیکر صدک مصیب ظاهر میشد
 و آتش میبارد بحد بی قلب
 معلوم شد که ما اصحاب قائم
 علیه السلام میباشیم و آن خلق
 که اطراف ما هستند لشکر دجال
 هستند و ما فان قتلیم بحی
 فیا دگر بسنه هستیم در این
 وقت دیکر آن بیخوشی و
 و فان پاکو شد در دست
 بد میلی یک بیای یک بیاید
 و در فد یاد میکنند تا آن
 دست جو آدم عزای شما
 شرمنده در خوب و یک
 دجال هستید حال هم

میگویند عذر ایشانها بعد با استنق
 تمام روز آخر با همه اصحاب
 شریعت بشهادت تو شد
 این فانی خواب دیدم رفتم قلعه
 شیخ طبرسی دیدم معصوم زاده
 هست تعجب کردم که بنا بود قلعه
 شیخ طبرسی بر و در در پیش بود
 دیدم رفتم بعد تعبیر خواب معنی
 شد که سه تن از اصحاب جناب حضرت
 فانی در خواب دیدم در این معصوم
 رفتند شدند اخوانی و همه را الله
 مازند فانی از علی ایاد خواب دید
 که باید مد فانی در معصوم زاده
 باشد به عیال خود گفت میرو
 بشهر زاده منزل آوایا باید می
 فانی در خواب دیدم معصوم
 رفتند

دفع کنند

دین گفتند اند بعد آمد و ارد شد
 بما گفت خواب دیدم آمدن اینجا ^{بجای}
 نعشم را در معصوم زاده بیرون یک ^{کفتم}
 شاید خیال باشد از پیش تو گفت این
 خواب صاد قد هست یقین بد بید
 فردا شب را قتلیم می شوم بلا شیده
 بعد واقع شد آنچه گفته بود ^{بود}
 بخاکش سپردیم و بسیار حیرت
 کردیم بعد معلوم شد که ^{ان شاء الله}
 اندر حال و نسا از والاک و صحت
 معصوم زاده مد فوتند و الاغ
 دیده او را دشوید که ^{دو} انا صاحب
 قلعه مبارک بودند و همیشه ^{اسیر}
 شده که شهادت و ملامت کشید
 باز همه اینجکاینها از اثر و نفوذ
 احکام الهیه بوده در کتاب ^{من}

قد رجعت الأوقاف المختصة
 للخيرات الى الله مطهرة الايات ليس
 لاحد ان يتحرف فيها الا بعد ان
 مطلع العتق ومن بعده يرجع الحكم
 الى الأغصان ويعلم الى بيت العدل
 انه تحقق امن في البلاد ليصرفوها في
 البقاع المرتفعة في هذه الامور فيما
 آمنوا به من ذلك عقيدو قد يرد
 الا ترجع الى اهل البهائم الذين لا يتكلمون
 الا بعلم ذنوب ولا يحلون الا بما حكم الله
 في هذه الفوح اولئك اولياء التصريه
 السموات والارضين ليصرفوها
 فيما حلت في الكتاب عن الله عن
 انتهى ان خوب كه در انبار ديه بود
 كه من معصوم زاده را چه شايديم آن
 قبيش شريف جناب اخوي وديباشك
 هديه زاده محمد علي جوان بود قبيش و هم

بد بیان منک کان و زو و فایده
 این فانی لازم است که الواح
 و دست شطرس کار آفرین
 و روح العالمین لتزایب مقدر
 مه الفلا که این فانی آوردم
 باید تکلیف شود و بیجا حکمت